مجموعه عروض و یادداشتها

۱

نسخه دوای زخم زده

اکسید دوزنگ ۱۰ گرام
روغن کات ۵ گرام
وازلین سفید ۲۰ گرام

[illegible]

چو گردم جای در آغوش جانان
بهر یخ جهانم شو فراموش

اردیبهشت ١٣١١

۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه دهر هر چه ... ره بجوری برد دست
محرم هر که ... نام سفر دن گردید
بانه ... آن ... برده ...
... گردید

... ۱۲۰۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از لعنه بردی چو بر خاتم رخ آب
کفتم که تو رخ خون ~~بشسته‌ام~~ بالبسر آورده‌ام
سرتاسر شب یک یک مکرر گفته ام

الکه [illegible] شدم به در زیر قدم ام
دیدم تا بت رفته و چو سر گشته ام
در نهم چو [illegible] شده و دیگر [illegible] ام

۱۵ جمادی الاول ۱۳۴۳ با [illegible] شب قصه [illegible]

۵

مستغنم ز محرقه زبان [illegible]
گر نگاهم ز دود گشته [illegible]
تا نرم کند بخیه [illegible]

از [illegible] دگر بار پدیدار
از [illegible] چرخ [illegible] پندار
گر طالب [illegible] کار
[illegible] پدیدار
از دریا فرود [illegible] شد دار

[illegible] خنده چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]

[illegible] گر [illegible] زبان
[illegible] گرانان
[illegible]

[illegible] چو [illegible] جرم فراوان
[illegible] که جان [illegible]
برگ [illegible] خنده [illegible]
[illegible] شد از [illegible]
گفت [illegible] این شد [illegible]
تا [illegible] گذرد [illegible] نگاه شمار.

[illegible] که [illegible] جان [illegible]
از [illegible] که [illegible] جان
[illegible]
[illegible] تنگ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پیدا زد
[illegible] زد

[illegible] چرخ زد
[illegible] زد

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دماغ

چون [illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible] پدیدار
چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

6

[illegible]

۳۰ صفر ۱۳۴۳

ایرج

۱۴ جمادی الاول ۱۳۴۳

(زر دیدن گاهی نقره برآورد چو گلشن
گاهی دیده در هر سو شکفته است فزودن)

(پاینده و جاوید بود کشور ایران
از دانش و فرزانگی و هنر در کیهان)

مرغان چمن نغمه سرایان به نوا در
با بلبل گویا به گلشن هم آواز
قهقهه این شعر رود در چمن سرافراز

تا است گلشن آثار از گل و گلزار
خندان شود ایران زین چون گل بهار

آخر همه را آید خندان گل در کیهان
با جنده و جاوید بود کشور ایران

روز شنبه ۲۵ میزان = ۱۷ ربیع الاول
۱۳۰۴ ۱۳۴۳

ایرج

[illegible]

۱۳۴۲

[illegible]

۱۳۴۲

[illegible]

توشیح یا خود تلویح

رشیدی لمرقدی

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری به چه کار
عالمی را همی از افشاندن باران کف
خوش و خرم شده در بستر چون باغ بهار
بیش از اندازه این طایفه بر بنده نثار
جود تو بارکان زان در کف گهر داد
دیگر اند چو من بنده و من بنده شکر
عاجزم چون دگران در خجلی گشته کنار
عجز بگشود و الکافر که کرد ستم جرم
سهو عفوت نگران مانده و من بر تیمار
تو خداوندی جهان گیری ای عزم تو عجب
زین رهی در گذران زانکه تو بی جرم گذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم
کرد در پیش در گاه فضت زیبا اقرار
ای تو ابری که ز جود تو شده دی نوروز
ای تو شمسی که ز نور تو بود دی بهار

ابر کف خرامان ای خواجه چو سیر ابر مطیر
~~شده بس بیسر ... بر تو ...~~
زرد از حیران و دوست از ... ز سر گشته بود
شمس که خواهد اسپ ای خواجه چو سیر شمس منیر
پیر تو نیهان دار و قبی تو اسیمه درزار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل
ان همی و کشت بحری که در آنست کرد [illegible]
بلکه از رشک کف و آن همی چون بحر قعیر
کشت بر باران اندوه همی جمله بسار
چون تو خواهم که در خدمت تو اندر بود
مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار
هست هر چیز ترا الا بهت و نظیر
در همه گیهان وین خلق نماند همه وار
انکه تو همه تحت جهان آلوده شده
تا کف راد تو دین خلق به اکبر زاور
زنده از دیدن تیر تو ارتشی حقیر
شاه وان یکی ان رشته عیش و شر در

مدح با کف چون تو سخنور شدم
بر مراد همی همواره بود دولت یار
دولت بنصرت و پیروزی و بزرگ ذات نصیر
باد حاسدان گز جاه تو دم بر خوردار
نام بسکون تو از یافتن الدهر دو چند — دانش و جود و دین گرد مردم شعار
تو دین هر روحی که گذشت چو تو — مرد بلند گشت پیدا در جمله دیار
لفظ نکند نامی و دین رادی فرخنده کند
بر تو بر گل و جد زراد تو اندر زنهار
سعدت سعدم آه ای سعد ایلک
عید اضحی حق اوراد السیاوت بکند کرد
شاه ان لکن و خرم زی و اکنون که بعید
مدح تو گفت بر دو کستر از الکرام انشاد
شعرها هست بهسان تو در رفته زجاه
تا شعری که نگشتید که نگو دید انشار

[illegible]

(۱)

ای پری چهب دست ارغند
ای [illegible] آبکند
تا روی شیر اگر بجستی
از گاو زمین عنان گسسته
از چه گردن از تکبر
تا [illegible] لبان پر برشد
ای آتش و آب را [illegible]
[illegible] تو زند بادان

ای ناظر [illegible] بیر
ای کره [illegible]
آغوش [illegible] وزال
[illegible] تو یافت [illegible]
در [illegible] اکنی [illegible]
[illegible] تا ب [illegible]

ای سر [illegible] قراول ری
[illegible] قدرت [illegible]
بر حلک قدم [illegible]
[illegible] چو ابر در بهاران
[illegible] ازان
از [illegible] این [illegible]
ای قله آئین البرز
ای خانه [illegible]

ای دیو [illegible] ور [illegible]
وی زاده عنصرهای دیرینه
آن زاده [illegible] زال [illegible] ۳
با گاو [illegible] زاده [illegible]
چو [illegible] ۴
گیسوی [illegible]
وی [illegible] و [illegible]
پر نور [illegible]
وی حاضر و [illegible]
[illegible] ترا [illegible]
چون سام [illegible]
گر آتش [illegible]
لشکر [illegible] ای کوه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] های [illegible]
از [illegible]
تا جی [illegible]
گر ای [illegible] چون [illegible]
این [illegible]
از این [illegible] ۱۵
ای بر صف [illegible]
این [illegible] واورند

ای قسم [illegible]
ای گنبد آتش [illegible]
بر [illegible]
با [illegible] پرده [illegible]
[illegible] تاج الماس
با [illegible] سبز
[illegible]
تا [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] ترا [illegible] گرفتار
[illegible] دستگیری
[illegible] و [illegible]
در [illegible] قاف [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
آن جوش [illegible]
[illegible] خشم [illegible]
از [illegible]
یک [illegible]
یک طرح [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای قله با شکوه [illegible] ۲
ای کره [illegible]
با عالم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
گز [illegible] ۵
گر [illegible] چرخ [illegible]
چون [illegible] ۶
از [illegible]
[illegible]
از آل [illegible]
از [illegible] آب [illegible] ۸
سیمرغ [illegible] ۹
چون [illegible] ۱۰
از [illegible]
برگیر [illegible]
[illegible] ۱۲
بر [illegible] ۱۳
بر [illegible] ۱۴
[illegible] ۱۶
[illegible] زال [illegible]
[illegible]

این [illegible] را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible]
[illegible] سپاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آتش [illegible] برق [illegible]
[illegible] ۱۸
[illegible]
[illegible] جهانیان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهانیان [illegible]
[illegible] ۲۳
[illegible] ۲۴
[illegible] ۲۶
[illegible] ۲۷

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
این راه [illegible]
[illegible]
این [illegible]
ای [illegible]
[illegible] این [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible] ۱۹
[illegible]
[illegible] ۲۰
[illegible] ۲۱
[illegible]
[illegible] ۲۲
[illegible]
[illegible] ۲۵
[illegible]

[illegible] ۱۳۴۱ امیر [illegible]

(۱) [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible]
۵ [illegible] ۶ - ایران ۷ - [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible]
۱۱ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ [illegible] ۱۶ [illegible]
۱۷ [illegible] ۱۸ [illegible] ۱۹ [illegible] ۲۰ [illegible] ۲۱ [illegible]
۲۲ [illegible] ۲۳ [illegible] ۲۴ [illegible] ۲۵ [illegible]
۲۶ [illegible] ۲۷

روزی که من [illegible] سفتم هم
دیگر نکنم [illegible] شرح [illegible]
[illegible]
چون شمع [illegible]

[illegible] با [illegible]
زین [illegible] عشق [illegible]
دلبر چو [illegible] دستم بر بود

[illegible]

هم خوش حدیث دل آویز دلربا بود
که هر دو [illegible] نگو [illegible] لب از غم

ببر شکایت از اندازه بیش دم زدنش
که چو حدیث [illegible] در جوانی [illegible]

[illegible]

خوید بدون اظهار واو

ازرقی هروی — ز خوید سبز گردد همی سرین گوزن — ز لاله سرخ گردد همی سردی غزال

مختاری غزنوی — وز باغ چو بیداران انگیخته شد از خوید — برگ سمن فرزانه بر تخت سلیمان

کسائی مروزی — کسا ی چشم رزق نگه کنی به شنبلید — مانان لاله گوهر اندرمیان خوید

خسروانی — وز ابر روی خوید جو آنست سیج سیج — وز نوش نیست ابر چو چرخ است رنگ رنگ

ازرقی — لاله کوه گشت برابر مشتری — وز خوید گشت دشت برابر به بیابان

علوی زینبی — بر خوید چکیده سرشک باران — مانند ستاره بر آسمان بر

عماره — همی اختر درخت راند بر خوید — عاشق معشوق را به باغ نیند — رنگ اسدی

جوهری هروی — تا نا آتش از خوید و ما بر شقایق بر — رنگ می‌ها بان بر سیه و ما با بر زمین لالی

سعدی — چه دانی چو است پر سبز خوید — شکسته شد و تا به نزدیکی رسید — در بوستان باب پنجم حکایه

خوید با اظهار واو

ناصر خسرو — گر تو گوی پاک و خوب است این چگونه گشت — خوش نیابد گرچه خوش آید ترا خوید

رضی نیشابوری — باغ غنچه ازان بس که تیز کرد دندان — خوید را سر خنجر کشیده شد زنیام

عنصری — چو جعد زلف بتان شاخهای بید و خوید — یکی بسبزه کوه است و دگر به نخجیر

سوزنی فیاریابی — جرم قمر چون نقرگی جوزا خوید رنگی — مریخ همچون آتشی پروین چو چرخ آسیا

نجوم

طبایع بروج نجوم بروج را به ترتیب ذیل به چهار قسمت کرده‌اند:

مثلثهٔ آتشی: حمل، اسد، قوس. مثلثهٔ خاکی: ثور، سنبله، وجدی

مثلثه بادی: جوزا، میزان، دلو. مثلثه آبی: سرطان، عقرب، حوت

منازل بیست و هشتگانهٔ قمر

شرطین، بطین، ثریا، دبران، هقعه، هنعه، ذراع، نثره، طرفه، جبهه، زبره، صرفه، عوا، سماک، غفر، زبانا، اکلیل، قلب، شوله، نعایم، بلده، ذابح، بلع، سعود، اخبیه، مقدم، مؤخر، رشا

شرف وهبوط کواکب

هر ستاره که در برجی و درجه‌ئی قوت داشته باشد آنجا شرف آن است و در هر جا که ضعیف باشد هبوط آن است و باید دانست هر جا که شرف است مقابل آن نیز هبوط است. مثلاً شرف زهره که در حوت است به بیست و هفتم درجه هبوطش در سنبله است نیز به بیست و هفتم درجه

تام روز [illegible] پر تاب دل [illegible]
[illegible] زرگره

تا ام رود رنگین [illegible]
تا ام رود [illegible] زرگره گرد

جو [illegible] امروز [illegible] مردان [illegible] [illegible] دیدار

[illegible]

تا [illegible] شدن [illegible]

از ار با ر گو ر [illegible] را بر خیری
از انکه با شه [illegible] [illegible] ازار

هر از درشته [illegible] تا به [illegible]
[illegible] دن [illegible] دست [illegible]

۲۱ ربیع الاول
۱۳۳۱

ابر [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible]
برف گفته:
[illegible] برف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] را [illegible] کرد [illegible]

اشعار شکفته [illegible]

[illegible]

نظامی
مرا در گوش [illegible] تمیع [illegible]
فلک با [illegible] افکنده [illegible]

نظامی
چو شکوفه [illegible] پرده [illegible]
[illegible] راه و روده [illegible]

نظامی
روز [illegible] [illegible] رسید: [illegible]
[illegible] را کرد [illegible] سپید

نظامی
[illegible] رسیده [illegible] گفت
چشم [illegible] گذشته [illegible]

گوزگان: مراد از گوزگان [illegible] است [illegible]
[illegible] به مرکز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است
مراد از گوزگان هم [illegible] که [illegible]
[illegible] است

[illegible] سخن سخته یک [illegible] [illegible]
گوش [illegible] [illegible]

[illegible] پیش [illegible] [illegible]
[illegible] نیرنگ و [illegible]

بیشترین سخن [illegible] گفت

[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] آغاز
[illegible] [illegible] دارد [illegible] آغاز

۱۳۴۰

روز جمعه ۱۵ جدی ۱۳۰۰ = ۷ جمادی الاولی

[illegible]

در [illegible] جان [illegible]   [illegible] دور حیات [illegible]
ای [illegible]   [illegible] [illegible]

جمعه ۵ حوت ۱۳۰۰

آقچه ترکی است بمعنی سفید است

خاقانی

چشمهٔ خضر ساز لب، از لب جام گوهری / کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری (۱)

شاه طارم فلک رست ز دیو هفت سر (۲) (۳) / ریخت بهر دریچه آقچه زر ششتری (۴)

غالیه سای آسمان شد ز برای آتش صدف (۵) / از پی مغز فاکیان لخلخهٔ عنبری

دردده کیمیای جان و آتش جام زیبقی (۷) (۸) / مطبق حلاق با روان طلق روان کو ... (۱۰) (۱۱)

طفل شیشه رزان بگریست طعنه زنان / قابله بهار آزان بار عقیم آذری

رفت قنینه در وثاق ... / راست چو بیت ... حلقه ...

(2) حبشی از افق صبح برد لوای ارتفاع می / خنگ نهاده بر لنج و بر چهره بربری

(3) قرطهٔ قسیمی فلک چاک زده چو قندقش / هر سره قراره زهره گذاشت ... (۱۳)

(4) چشم سهیل ناخفته ناخن آفتاب زنی (۱۴) (۱۵) / کاتش قند او دهد با نی ... (۱۹)

(5) گاه تفاله اندر آر آتش هوس اندرد (۱۶) / تا چه کنند فاکیان گاو زرین سامری

در قصب شده آتش چو براق آن / پای طرب سنگ برار ارچه زنی گران بری

... صبح چاک نو صدره قدح خبری (۱۸) / خضر در آمد اندر صبح ...

دید مرا کز لب آتش پاره زبان ز تب (۱۸) / نطق جناب ... زبان برده بگفتوری

گفت چه طرفه ... کز در خانه بشتم / ... هفت ... (۱۹)

جنبش شاه عرض بود ... / جوهر نور ... سایه ...

... خط ... چراغ چون ... / طالع ... دید مرا چون ...

کوکب شاخ اختران رفت بکاخ ... / ... نقش قصر ... زده دری

گنده نقره خنک ... (۲۰) / او ... گنده ... (۲۱)

گر ... فلک چون نقطه ... / پر نقطه ... فاوری

از رحم عروس بخت ای حرم جدل را / ز ... فتح ... وارث ملک و سروری

در بر تیغ حیدری زاده خانه ... (۲۲) / برده حجاب (۲۳) ... اول ... کرده ...

عقرب است که ... ان ... سفید ... ببین ...

---

(۱) آینهٔ سکندری: آفتاب. (۲) شاه طارم فلک: آفتاب. (۳) دیو هفت سر: زمین، یا شب.

(۴) زر ششتری: زر کامل عیار. (۵) آتش صدف: آفتاب، شفق. (۶) لخلخه بوی خوش، لوغتری: گیتی فروز.

(۷) کیمیای جان: شراب. (۸) کیمیای جان: شراب. (۹) طلق ... سروی است ... که ... ان

(۱۰) جدل: ... بعضی طلق جدل، روان را شراب گفته‌اند. (۱۱) روان: ... (۱۲) ... است که ...

... (۱۳) قراره ... است که ... (۱۴) ... ناخنه: عقرب است در چشم.

(۱۵) ناخن آفتاب: آتش ... (۱۶) گاو ... (۱۷) صدره: سینه ... سینه ... ان ...

(۱۸) ... (۱۹) ... (۲۰) ... (۲۱) خط: ... (۲۲) حجاب: ...

... که ... حجاب: ... فتح است

I خون ز گلوی شیشه ریز در دهن قدح چکد / عطسهٔ عنبرین دهد مغز زمانه از تری

(2) چون کشش کشی کند در پس خنک سرنهان / تا شوی از جدال او شیفته جادوری (۱)

(3) زهره زرنگ خون ملی در دهن صبح آورد / چون سر ناخوش کند با رگ خنگ ششتری

(4) چرخ شده آب از لبش ... قطع لاله گفت / ایت لیم خنک باش و ایت قطاع شکری

(5) می تفال خام و ش آتش است خانهٔ طرب / لب بقدح خنک آل است شاخهٔ طری

تیغ فراسیاب کز خون سیاوش کدام / در قدح گلش نگر عکس کتاب عنبری

گنبد آبگینه رنگ نیست فرشته خوی رود / سنگ بر آبگینه زن دیو دل کافری

(۱) پلیدور: با درخش است ... پرده ابر گوید

(۲) ... زرگر ... و پیه ...

(۳) قمع ...

مفاعيلن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
قبض	مفاعلن	مفاعلن
كف	مفاعيلُ	مفاعيلُ
قصر	مفاعيلْ	مفاعيلْ
خرم	فاعيلن	مفعولن
خرب	فاعيلُ	مفعولُ
حذف	مفاعي	فعولن
هتم	مفاعْ	فعولْ
جب	مفا	فعَلْ
شتر	فاعلن	فاعلن
زلل	فاعْ	فعْ
بتر	فا	فعْ
تسبيغ	مفاعيلان	مفاعيلان

فاعلاتن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
خبن	فعلاتن	فعلاتن
كف	فاعلاتُ	فاعلاتُ
شكل	فعلاتُ	فعلاتُ
قصر	فاعلاتْ	فاعلانْ
خبن قصر	فعِلاتْ	فعلانْ
حذف	فاعلا	فاعلن
خبن حذف	فعلا	فعلن
صلم	فاعلْ	فعْلن
شعث	فاعاتن	مفعولن
صلم تسبيغ	فالانْ	فعْلانْ
تسبيغ	فاعلاتانْ	فاعليانْ
خبن تسبيغ	فعلاتانْ	فعِليانْ
ربع	فعْلْ	فعْلْ
جحف تسبيغ	تانْ	فاعْ
جحف	تنْ	فعْ

فاعِ لاتن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
كف	فاعِ لاتُ	فاعِ لاتُ
قصر	فاعِ لاتْ	فاعلانْ
حذف	فاعِ لا	فاعِ لن
سلخ	فاعْ	فاعْ
طمس	فا	فعْ

ودراين فاع لاتن خبن نمی شود زيرا ... [illegible] ١٥٧

مستفعلن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
مطوی	مستعلن	مفتعلن
مخبون	متفعلن	مفاعلن
مقطوع	مستفعلْ	مفعولن
مخلع	متفعلْ	فعولن
مرفوع	تفعلن	فاعلن
احذ	مستفْ	فعْ لن
مخبول (مخزول)	متعِلن	فعِلتن
مذال	مستفعلانْ	مستفعلانْ
مخبون مذال	متفعلانْ	مفاعلانْ
مطوی مذال	مستعلانْ	مفتعلانْ
مخبول مذال	متعلانْ	فعلتانْ
مرفل	مستفعلاتن	مستفعلاتن
مطوی مرفل	مستعلاتن	مفتعلاتن
مخبون مرفل	متفعلاتن	مفاعلاتن

مستفع لن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
مخبون (مجزو)	متفع لن	مفاع لن
مكفوف	مستفع لُ	مفاع لُ
محذوف	مستفع لْ	مستفع لْ
مقصور	مستفع لْ	مفعولن
مخبون مقصور	متفع لْ	فعولن

مفعولاتُ

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
مخبون	معولاتُ	مفاعيلُ
مطوی	مفعلاتُ	فاعلاتُ
مخبون مطوی	معِلاتُ	فعِلاتُ
موقوف	مفعولاتْ	مفعولانْ
مكسوف	مفعولا	مفعولن
مخبون مكسوف	معولا	فعولن
مخبول موقوف	معولاتْ	فعولانْ
احذ	مفعو	فع لن
مطوی مكسوف	مفعلا	فاعلن
مطوی موقوف	مفعلاتْ	فاعلانْ
مخبون مطوی مكسوف	معِلا	فعِلنْ
مرفوع	عولاتُ	مفعول
مجدوع	لاتْ	فاعْ
منحور	لا	فعْ

فعولن

زحافات	ما يصير اليه	ما ينقل اليه
قبض (مقبوض)	فعولُ	فعولُ
مقصور	فعولْ	فعولْ
اثلم	عولن	فعْلن
اثرم	عولُ	فعْلُ
محذوف	فعو	فعَلْ
ابتر	عو	فعْ

طویل

بحر طویل سالم	بگویت شبی خفتم چو بویت برآشفتم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	ز دیده گهر سفتم غم هجر تو گفتم = = = =
بحر طویل مقبوض عروض و ضرب سالم	نگاری چرا کوشی گزان کار مر ترا فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن	همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی = = = مفاعیلن
= مقبوض ضرب و عروض	بدین عاشقی هر کو دهد پند مر مرا = = = مفاعلن	همی گوی زیر گنبد فیروزه ابلهی = = = مفاعلن
= مقبوض محذوف عروض	نگاری کجا همتا نجوید منش = = = مفاعلن	چگونه کرا باشد بعشقش صبوری = = = فعولن

مدید

بحر مدید سالم مثمن	چند باشی جان من دور از کوی وطن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	از بهار جام کش ماه از کف خوش لبان فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
مسدس سالم	غالیه زلفی کش عارضینی فاعلاتن فاعلن فاعلاتن	سرو بالائی و زنجیر موئی فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
محذوف عروض مقصور ضرب	زندگانی تلخ کردی مرا فاعلاتن فاعلن فاعلن	زندگانی بی تو نا ید بکار فاعلاتن فاعلن فاعلان
مجنون محذوف عروض و ضرب	ای نگارا از وفا مگذر فاعلاتن فاعلن فعلن	هین یاران از جفا بشکر فاعلاتن فاعلن فعلن

مدید

مجنون حشو عروض	چون زدی سیر شدی حکم زنی فاعلاتن فعلن فعلاتن	با حکم چون نکنی بر تنم تن = = =
مشکول	طمع از دونی او ببرم فاعلات فاعلن فعلات	تا غم جفای او نخورم فاعلات فاعلن فعلاتن

در مشکول بودن این است جای تامل است زیرا مشکول عبارت از خبن و کف است یعنی انداختن حرف دوم ساکن و هفتم ساکن اگر فاعلاتن را خبن کنیم فعلاتن میشود و اگر عمل کف را نیز مجری بداریم فعلات میشود اینکه عروض و ضرب مثنوی فعلاتن است مخالف با عمل شکل بوده است.

کامل

کامل سالم مثمن	نه بود به بوی بالحسم دو دلبری نه به بوی راغم و شادیی نه بجز جام و شادی که نه بما طلم و طرب متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن = = = =	
کامل سالم مسدس	ز دو نجوم و طلم به عشق دگر متفاعلن = =	بجز از وطن نبود مرا هوس دگر متفاعلن = =
مسدس مقطوع	بکنم که جز بمراد خود روی متفاعلن = فعلاتن	بکنم که جز بهوای امیر گرایی متفاعلن = فعلاتن

کامل	مضمر	ای مهتری کز مهتران خوشتری / ور بهتری هر کس بباید بهتری مستفعلن = = / مستفعلن متفاعلن مستفعلن	
کامل	مضمر مرفوص	روزی شود که عشق تو لب آید / وان دلت بهر فن مرا دیدی مستفعلن مفاعلن متفاعلن / مستفعلن مفاعلن متفاعلن	
کامل	مجزو مرفل	شده حق ظالم همدگر / کسنده شرم زحق مکر کم متفاعلن = / متفاعلن متفاعلاتن	
کامل	سطوی	شکر که ازان مرکب دو بجم اگر دیگر / بزرگ تو که بزمت بیدر اگر کله کن متفاعلن = = = = = = =	

چون طی عبارت فدو شوط حرف سالکی چهارم است از سبب خفیف

نه ازان مسئله این است که پنهان شده است .

16

بسیط

بسیط		مستفعلن فاعلن ۴ مرتبه
بسیط	مخبون	بر جاه و شوکت خود بهیوده مفتخری / جز علم حیف را شبه مسند زری مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن / = = = =
بسیط	مجزو	ای با خبر از خدا منما جفا / مکن کو خدا از ره ضر ضدا مستفعلن فاعلن مستفعلن / = = =
بسیط	مخبول مخبن	ز سر حق مگذر ره خطا مسپر / غم دلبرا شده غم جهان مکش فعلاتن فعلن = = / فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابیات وافر

وافر		مفاعلتن ۸ بار
	مقطوف	چه چه گذری بمیر گذری برویم / چرا نگری بما گذری بگیریم مفاعلتن مفاعلتن فعولن / = = =
وافر	معصوب مقطوف	مفاعلتن بگیر گذری چه کم / فرو دانه که فری بیبف نشانم مفاعلتن مفاعلتن فعولن / = = =

دایره اول دایره مؤتلفه

دایره مؤتلفه ـ هزج ـ رجز ـ رمل

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار (مفاعیلن مفاعیلن) است و زحافات این بحر دوازده است

مقبوض	مکفوف	مقصور ۱۲	اشتر	اخرم	مسبغ
مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیل	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
محذوف	اهتم	اخرب	مجبوب	ازل	ابتر
فعولن	فعولُ	مفعولُ	فَعَل	فاع	فع

۱ بیت مثمن سالم

نگو که از فراز طارم این سبز گلشن منظر فروزان آید آن که قرص خورشید شعله آور

مفاعیلن = = = = = = =

۲ بیت مسدس سالم

نگارینا چرا با من نمی‌نازی بجز من خود چرا خود را نمی‌نازی

مفاعیلن = = = = =

۳ مثمن مقصور

نگارینا اگر با من نداری در دل آزار تفقد داشتن از من چو کردی خیره بیزار

مفاعیلن = = مفاعیل = = = مفاعیل

هزاج

۴ ـ مسدس مقصور

اگر در حسن گیتی کمال است ز آثار کمال الدین جلال است

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

۵ ـ مسدس محذوف

صبا و ابر مروارید گستر تو پنداری که گل را تشنه زرگر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۶ ـ مثمن مکفوف مقصور

ترا لبی شکرریز مرا چشم گهربار ترا خنده بر دو رخ مرا گریه بر دو کار

مفاعیلُ مفاعیلُ = = مفاعیلُ مفاعیلُ = =

۷ ـ مثمن مکفوف محذوف

مرا است چرا بخت که با یار نشینم در دل ز تو دیگر خود در دل که نبینیم

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

۸ ـ مثمن مقبوض مکفوف مقصور

مرا غم تو ای درت ز غصه‌ها برآرد مرا فراق لب یار ز غم دل و جان برآرد

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ = =

هزج

مسدس مکفوف مقصور

۹ — بیا خیز و بیار آن می خوشبوی | که هرکس بو باکی خورد سے

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ | مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مسدس مکفوف محذوف

۱۰ — سیه چشم و سیه زلف غلامی | تبه کرده دلم را السلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن | = = =

مربع محذوف مکفوف

۱۱ — چرا با زنبا ئے | عذابم چه کما سے

مفاعیلُ فعولن | = =

مثمن اخرب

۱۲ — گر با رکنا بنشم ورنی کر السنی | با رغم عشق او بر فن ناکر السنی

مفعولُ مفاعیلن = = | = مفعولُ مفاعیلن

مثمن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب

۱۳ — دردا که علاج دل بیمار نفرمودی | کیا ره برین جان گرفتار نفرمودی

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن | = = = =

هزج

۱۴ — مثمن اخرب مکفوف مقصور

ای ملک موهبین رکن ترا کلک وزیرات | کلکی که کلک قدرت دایم آبرات

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ | = = = =

۱۵ — مثمن اخرب مکفوف محذوف

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئے | وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئے

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن | = = = =

۱۶ — مسدس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب

دلدار ز حال من خبر شد | از آه سحرگهی تر سد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن | = = =

۱۷ — مسدس اخرم اشتر صحیح عروض وضرب

دلدارم حال من بشنید اند | در دردم قصه بر من خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن | مفعولن فاعلن مفاعیلن

۱۸ — مسدس اخرب مقبوض محذوف

این جان جهان من کجا ئے | در راحت جان من کجا ئے

مفعولُ مفاعلن فعولن | = = =

هزج

۱۹ — مسدس اخرب مکفوف محذوف

سرو است بر دل ما نقشش — ماه است بر دو رنگ سعدش

مفعول مفاعیل فعولن = = =

۲۰ — مسدس اخرب مکفوف

از دست تو صد گره جفا بردم — در شست تو صد تیر بلا خوردم

مفعول مفاعیل مفاعیلن = = =

۲۱ — مسدس اخرب مقبوض مقصور

هر چند ز شاه دها گدایم — دولی نفس دل که سست بلایم

مفعول مفاعلن مفاعیل = = =

۲۲ — مسدس اخرم اشتر مقصور

صد بار بمن شبی اگر گذری زار — برخیزم تا کنی دگر بار

مفعولن فاعلن مفاعیل = = =

۲۳ — مسدس اخرم اشتر محذوف

تا کی خواهی ز غم بنالم — آخر داری خبر ز حالم

مفعولن فاعلن فعولن = = =

هزج

۲۴ — مسدس اخرب مقبوض مسبّع

ز کین زلفت لاله فرو دین — بر دست نهاد شاه خونریزی

مفعول مفاعلن مفاعیلان = = =

۲۵ — مثمن محذوف مقصور

ای آن مه برین عشقم که لذت خونم — مرا تا شبی از دوست دگر روی زیست

مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل

۲۶ — مربع سالم

عجب بخت سیه دارم — عجب حال تبه دارم

مفاعیلن مفاعیلن = =

۲۷ — مربع اخرب

ای شمع همه لشکر — تا دامن تو چاکر

مفعول مفاعیلن = =

مربع مقصور

نی با تو چنین زار — تو زنده دلم چند

مفعول مفاعیل — مفعول مفاعیل

هزج

۲۹ — مربع محذوف

بیا جانانکی لَه   چرا زین سان یا لَه

مفاعیلن فعولن   =   =

۳۰ — مربع مکفوف مقصور

بیالرب قرفار   گذرکیسی گرار

مفاعیل مفاعیل   =   =

از صفحه ۸۰. المعجم کرابه‌ت

دایره دوم مختلفه

بحر منسرح

مسدس مطوی مقطوع

دل بر بودی ز من کنون چکنم — سود ندارد و برا پشیمانی
مفتعلن فاعلات مفتعلن — مفتعلن فاعلات مفعولن

مربع مطوی موقوف

وقت غنیمت شمار — دست ز کوشش مدار
مفتعلن فاعلان — مفتعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل مثمن مطوی مجحو موقوف . مختلف الاجزا

آن روشنا که بود گشته نهان در زمین — آنگه ز مشرق رسید و ز طرف او بر دمید
مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان — مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مثمن مطوی مکسوف (موقوف) مقطوع . صاحب المعجم این شعر را زیر این بحر آورده گوید شعر است
ابو الحسن اورمزدی گوید :

گفتم ماهیت ز بهر گزیر است — بنده گفتم ترا این بنده گو ماست
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن — مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
مرا گفتی میان بیش بدین سعد ما — مرا دل بر خواست عشق تو در اوان
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن — مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدس مختلف الاجزا

ای دلبر جان فدای تو شدی کن — با عاشقان خویش برای تو شدی کن
مستفعلن فاعلان مستفعلن — مستفعلن فاعلان مستفعلن

مربع مختلف الاجزا

آن روی آن ترک من — کرده گرمابه را
مستفعلن فاعلان — مستفعلن فاعلان

دایره دوم مختلفه

بحر منسرح

مسدس احذ مسبغ

بیرون شد از احتراق بهرام   وآورد وزی شاه نوبیام
مستفعلن فاعلات فع لان   مستفعلن فاعلات فعلان

مسدس مطوی مرفوع

بیخ بلا مرهمی بر دو دل ریخ   نیست جز غم زیار جانی رنج
فاعلن فاعلات مفتعلن   فاعلن فاعلات مفتعلن

مسدس مطوی مقطوع

از دل باین نشانه جز بسی   وز جان باقی نمانده جز رمقی
مفعولن فاعلات مفعولن   مفعولن فاعلات مفعولن .

مطوی مقطوع مخبون مسبغ

نه بینی از من رهی کز خدمت   ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعلن فاعلات مفعولن   مفاعلن فاعلات مفعولان

مطوی مخبون احذ

روی نگردان ز من حبیبی   که درد جان مرا طبیبی
مفتعلن فاعلات فع لن   مفاعلن فاعلات فعلن

مسدس مقطوع احذ مسبغ

دور شد از من قرار و آرام   تا شدم از عشق آن صنم دور
مستفعلن فاعلات مفعولن   مستفعلن فاعلات فع لان

رجز

(۴) بحر رجز (مستفعلن مستفعلن) زحافات آن

پنج است: (۱) خبن (۲) طی (۳) قطع (۴) اذالت (۵) ترفیل

واجزائی که از این ازاحیف خیزد هشت است

(۱) مخبون (۲) مطوی (۳) مقطوع (۴) مذال

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان

(۵) مطوی مذال (۶) مخبون مذال (۷) مرفل

مفتعلان مفاعلان مستفعلاتن

۱— بحر سالم مثمن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من / تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

مستفعلن = = = = = = =

مسدس (اگر او را مجزو می خوانند)

۲— ای برگرفته از من بستم کنار رکه / جا دیده ماندم فی و دینی یار که

مستفعلن = = = = =

مربع (اگر او را مشطور خوانند)

۳— ای بهتر از هر دلبری / بگشای کارم را دری

مستفعلن = = =

رجز

مسدس مقطوع

۴— عاشق شدم بر دلبر عیاری / شکر لبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن = = =

مثمن مطوی جزو از حشو مخبون

۵— دست کسی نرسد بشاخ هوس تو / تا رگ انکت از بیخ و بن برکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن = = = =

مثمن مطوی

۶— تا تو چو آئینه دلا با همه گرد دلکشی / دیده جان آئینه آن رخ نیکو کنی

مفتعلن = = = = = = =

مثمن مخبون مطوی

۷— فغان کنان هر سحری بخری تو دسکیدرم / چو نیست ره بسوی تو ام بیام زدوری کرم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن / مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مثمن مطوی مخبون

۸— بر تو ام از اشک طاهر وقت سحر منظره / بیشم بدی ورکنم ردی ببری نجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن = = = =

رجز

۹ — مثمن مطوی مخبون مقطوع و ضرب و حزر

سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی — ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن — = = = =

۱۰ — مسدس مطوی

نیست مرا جز تو نگارا دگری — می نکنی هیچ نگارم نظری

مفتعلن مفتعلن مفتعلن — = = =

۱۱ — مسدس مخبون مطوی مقطوع

این دل من است بدرد ارزانی — تا نکند یار دگر درمانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن — مفاعلن مفتعلن مفعولن

۱۲ — مسدس مخبون

کنون که کرد در زبهار خوش هوا — فرود شو بهر دل اندرون هوی

مفاعلن = = — = = =

مسدس مطوی مخبون

۱۳ — برای خسته جان کنم چنین ستم — کاین دلم ز پای تا چنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن — = = =

رجز

۱۴ — مربع مطوی مقطوع

غالیه زلفی و برخ — سرخ‌تر از گلناری

مفتعلن مفتعلن — مفتعلن مفعولن

ضروب رجز اگر مستفعلن باشد یا مفعولن تبدیل نشود اما مفاعلن بجای مفتعلن شاید و مستفعلن در اعاریض مستفعلن تبدیل نشود .

۱۵ — از ابیات قدما مسدس مقطوع ضرب و عروض

دلبرتر شکر لب سیمین بری — عمدا همی خواهد دلم بربودن

مستفعلن = = — = = مفعولن

۱۶ — مسدس مذال

هجران او جانم بتیر غم بخست — برفی در آرایش و شادی ببست

مستفعلن = مستفعلان — مستفعلن = مستفعلان

۱۷ — مسدس مطوی مذال

تا غمت اندر دل فرخت بدید — کس مرا با لب پر خنده ندید

مفتعلن = مفتعلان — مفاعلن مفتعلن مفتعلان

۱۸ — مسدس مخبون مذال

هرچند برفی زغمت قیامت — عاشق شدن جز تو بر غرامت

مستفعلن مفتعلن مفاعلان — مستفعلن مفتعلن مفاعلان

رجز

١٩ — مخبون مذال العروض

زمین متعبد نبود از آسمان   خاک کنی تو از ترمیدا

مفاعلن مفتعلن مفاعلان   مفاعلن مفتعلن مفاعلن

٢٠ — مسدس مرفل

ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی   باز رخ بفشند بازار گشتی

مستفعلن = مستفعلاتن   مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

٢١ — مربع مرفل

ای تو مرا زنده نبینند   نی دره ام تو آفتابی

مستفعلن مستفعلاتن   = =

بعضی از عروضیان بتر فیل مالک رای کرده از التطویل نام نهاده و آن ضرب را

٢٢ — مطول خوانند

شتاب جنبدی ای پریزاد   بر کشتن عاشق به بیداد

مستفعلن مستفعلات ان   = =

واین بیت مسدس ~~مسدس~~ مشطور است ضرب و عروض آخذ مشطور است

اول حذف کرده وتد مجموع را بیاندازند بعد تقصیر کرده تشعیث باقی می ماند فاع یک کرده

مستفعلن مستفعلن فاع   = = =

بحر رمل

اجزاء بحر رمل است از (فاعلاتن) است زحافات رملی که در این بحر قید شد (چهارده) است

کف، خبن، شکل، قصر، حذف، صلم، تشعیث، جحف، اسباغ، ربع، معاقبت، صدر، عجز، طرفان،

اجزاء منشعبه آن (سیزده) است

فاعلات، فعلاتن، فعلاتُ، فاعلانُ، فاعلن، فَعِلن

مکفوف، مخبون، مشکول، مقصور، محذوف، مخبون محذوف،

فَعْلُن، فَعْلانُ، فَعِلانُ، فَعَلُ، فَعْ، فاع، مفعولن،

اصلم، اصلم مسبغ، مخبون مقصور، مربوع، مجحوف، مجحوف مسبغ، مشعث،

صلم [illegible]

(۱) — ابیات سالم (مثمن)

بازور پوشید گیتی تازه و رنگین قبائی عالمی را کرد مشکین بهر زلف آشنائی

فاعلاتن = = = = = = =

مسدس

ای نگارین روی دلبر زان ... رخ مکن پنهان چو اندر جان ما

فاعلاتن = = = = =

مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن، فاعلاتن فاعلاتن، فاعلاتن

بحر رمل

۴ — مثمن مقصور

ایکه از نخوت نداری سر ... [illegible] ... رنج دست ... [illegible]

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن = = فاعلان

مثمن محذوف

۵ — ترسم ای ساقی گذرد ... [illegible] روزگار راز هر خو ... [illegible]

فاعلاتن = = فاعلن فاعلاتن = = فاعلن

۶ — مسدس مقصور

دست ... آید برون دارد این ... [illegible]

فاعلاتن = فاعلان فاعلاتن = فاعلان

۷ — مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب (یا مقطوع)

در بر ... افواج ظفر که حباب آید ادای ... مضطر

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُن فاعلاتن فعلاتن = فَعْلُن

قوافی رمل فاعلاتن و فاعلان مستبدل بفعلن و فَعْلُن هم شاید و در اعاریض فاعلن، و فاعلان هم شاید و در این بحر سابق است بیان ... فاعلاتن ... [illegible]

۸ — مثمن مشکول

[illegible]

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

[illegible] صدر است و طرفان از فاعلاتن اول ... [illegible] ... الف فاعلاتن دوم ... [illegible] ... فاعلاتن سوم ... الف ... [illegible]

بحر رمل — اخر موتلفه

۹— ### مسدس مخبون اصلم (۱)

چه خبر دارید از جا — که کنی حس حب ن را بی ما
فعلاتن = فَعْلُن — فعلاتن = فع لن

ودر این بیت عجز این است برای آنکه از فاعلاتن دوم و پنجم الف انداخته شده بسبب
نون فاعلاتن اول و چهارم و حذف الف فاعلاتن اول بسبب ساقط است
زیرا که در پیش جزوی بیت که ساقط آن باشد

(۱) ببر ضرب که چون آیات (رما) گذاردم ودر قطع عروض فعلاتن فاعلاتن بیاید

۱۰— ### مسدس مخبون مقصور

ای عجب تا کی این بی حال — می نداند زهم گردد زیان
فاعلاتن فعلاتن فعلان — فاعلاتن فعلاتن فعلان

مسدس مخبون اصلم مسبوع عروض مقصور ضرب

اگه گفتی وطن من ایران — از چه کردی وطن خود ویران
فاعلاتن فعلاتن فع لان — = = =

مربع مخبون

تو وطن خواه نبودی — کله خشک ربودی
فعلاتن فعلاتن — فعلاتن فعلاتن

۱۱— ابیات قدیم ثقیل مثمن مشعث ، **مجحوف** ، سعد سلمان راست

راست کن کار من و در استه کن گلش — تازه کن جان ما جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع — فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

بعضی از عروضیان سببی بر سبب آخر جزو افزوده آن را تسبیغ نام نهاده و این بیت را مسدس گویند
راست کن کار من و در استه کن گلش — تازه کن جان ما جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن — فاعلاتن مفعولن فعلیاتن

بحر رمل — دائره موتلفه

۱۲ ### مثمن مجحوف مسبع

الله ای لیرت ان زدت اهل اشراف — نیست در وقت ای خداوند جز انصاف
فاعلاتن = فاع — فاعلاتن = = فاع

همچنین متحرکی و ساکنی بر سبب فاعلاتن افزوده و آن را تضفیت نام نهند
وبیت فوق را مسدس مضفف خوانند . در عروض و ضرب فاعلاتن فاع . فاعلیاتان نیز

۱۳— ### مسدس مجحوف

ای رفیقانی از با ما — کس بداند وضع دنیا را
فاعلاتن = فع — فاعلاتن = فع

۱۴— ### مثمن مشعث اصلم مسبع

اندر این باشد هر گه قدری انصاف — که چاره داند بر مردم این اجحاف
مفعولن = = فع لان — مفعولن = = فع لان

۱۵— ### مثمن مخبون مربوع

بجهان کاش یکی اهل خرد می بدی — که نیرزد ز وجوش برقی بدی
فعلاتن = = فَعَلُن — فعلاتن = = فَعَلُن

۱۶— ### مسدس مجحوف مکفوف مشعث مقصور

تیری چو بیخ آتشین — عاشق مسکین چون کشد این
فعلاتن فاعلات فاعلان — فاعلاتن مفعولن فعلان

مسدس مشکول مسبع

ای صنم تیز ز ما کنی وفادار — گذر تیز چنین بر اسب رهوار
فاعلاتن فعلات فاعلیان — فعلاتن فعلات فاعلیان

۳ بحر رمل دایره مؤتلفه

مسدس مخبون محذوف عروض

۱۸ —

از جبهت پابسته کند — بر تو غم زکریت رهد

فعلاتن = فعلن — فاعلاتن فعلاتن فعلن

دایره مختلفه ۲

بحور آن چهار است: منسرح، مضارع، مقتضب، مجتث

بحر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولاتُ چهار بار مفتعلن فاعلات است و از زحافی که در این بحر اتفاق افتد یازده است: طیّ، خبن، کف، وقف، قطع، کسف، حذذ، رفع، جدع، نحر، اسباغ.

اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن، هفت است:

مفتعلن، مفاعلن، مفعولن، فع لن، فع لان، فاعلن، مفعولان
مطوی، مخبون، مقطوع، احذ، احذ مسبغ، مرفوع، مقطوع مسبغ

و از اصل مفعولاتُ، نه است.

مفاعیلُ، فعولانُ، فعولن، فاعلاتُ، فاعلن
مخبون، مخبون موقوف، مخبون مکسوف، مطوی، مطوی مکسوف

فاعلانُ، مفعولُ، فاعْ، فعْ
مطوی موقوف، مرفوع، مجدوع، منحور.

مثمن مطوی موقوف

حیدر شرع و کرم بازوی جان تست | کاین در روزی گشاد و آن در خیبر شکست
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان | مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

دایره دوم مختلفه

بحر منسرح

مثمن مطوی مخبون موقوف

بشنو و بسکو شنو نغمه چنباکران | به هوای سماع حنجره‌ای طریق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان | مفتعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

مثمن مطوی مکسوف

گفت مدین روزگار هرچه کرم خبر (نیابم در جهان) | گر کند عقاد حالات زنجبر
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن | مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن.

مثمن مطوی مخبون مکسوف

کیست که پیغام من بشهر شروان برد | یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن | مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن.

و بعضی این شعر را بسیط مطوی می پندارند. اگرچه در بسیط فاعلان نیامده ولا اگر نون بدان را چنانچه معمول است در تقطیع ساقط کنیم فاعلن می آید.

مثمن مطوی موقوف عروض مکسوف ضرب

ای صنم خوبروی صابری از غم مجوی | با غم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان | مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مثمن مطوی مجدوع

ملک مصورتست و حسن ملک حسین است | مست و افر خدا را که چنین است
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

بعضی از عروضیان جزو مجدوع را به دو متحرک افزوده و آن را مطوی نام کرده و شعر فوق را مسدس نام دهند و تقطیع آن بر: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند.

دایره دوم: مختلفه

بحر منسرح

مثمن مخبون، معروفی کفته

این دل مسکین من اسیر هوا شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

مثمن مطوی مخبون مقطوع

جوزا اگر بی‌تو بانگ مغنی — پروین را رنگ ده باده روشن
مفعولن (مفعولن) فاعلاتُ مفتعلن فع — مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع

و شاید که جزو مخبور را بر وزن اقبر افزایند تا مسدس مرفل شود: مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن

مثمن مطوی مخبون مجدوع

خوبتر از روی تو کمان نبود خلق — زارتر از من کسی نبرد کمانی
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

مثمن مطوی (مقطوع) اجزا موقوف عروض مکسوف ضرب

او را از نیکوئی قارون کرده است باز — ما را خواهی همی که غم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان — مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدس مطوی

عشق بمحنت صبور دید مرا — رفت و بر آتش بخوابنید مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

مسدس مطوی موقوف مقطوع

از ره تر از تازه برگ نسرین — دوستر از دیده و دل و دین
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن — مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

دایره دوم مختلفه منسرح

مسدس موضوع حشو

دارد قدم، شد تاری قصب — از فرقش آن ترک دیباشب
مستفعلن مفعول مستفعلن — = = =

این بیت از سریع مطوی مکشوف است بر: مستفعلن مستفعلن فاعلن.

مربع مخبون مطوی مکشوف

حلقه شد ز بشتم — همچو دو زلفکانت
مفتعلن فعولن — = =

قوافی منسرح، متبدل شود و دو عاریض آن فاعلن، فاعلان، و فعولن فعولان هم شاید خورشیدی در بیتی قطع و طی را در مصرع اول بکار برده و طی تنها در مصرع دوم ضرب و عروض را مخبور کرده تا مصرع اول بوزن بحر هزج

تا کی کنی ز عشق تا کی نالی — سود ندارد گریستن چه بنالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع — مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

اگر تا و مفعولت فاعلات، بمفعولن پیوندی و کنی مفعولن فاعلات مفعولن فع بر وزن هزج مفعولن فاعلن مفاعیلن فع.

مسعود سعد سلمان سه بیت گفته که هر بیت از آن به سه بحر تقطیع می‌شود

عهد کردم که تا بر تو نایم — بوی نه بر سم بر آن عقیق شکر
مفعولن فاعلات مفعولن فع — = = = =

نه بنیوشم ز ره و ساران نفحت — نه نبایم زبی کف ران سر خ
مفعولن فاعلات مفعولن فع — = = = =

و درمت روی تو را نه بنم لاله — خشمت بوی ترا نبوم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع — = = = =

دایره دوم مختلفه منسرح

دو بیت تحقیق را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج آید
و بیت سوم چو بر منسرح تقطیع توان کرد ، فع ، در منسرح ، نحو باشد و در
هزج ، ابتر

دایرهٔ دوم مختلفه: بحر مضارع

بحر مضارع اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاعلاتن چهار مفاعیل فاعلاتُ آید وزحافات این بحر یازده است: کف، خرم، خرب، قصر، حذف، سلخ، طمس، قبض، بتر، اسباغ، مراقبت

اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن، هفت است:

مفاعیلُ، مفعولن، مفعولُ، مفعولُ، فعولن
مکفوف، اخرم، اخرب، مخنق مقصور، محذوف

مفاعلن، فع
مقبوض، ابتر

و از اصل فاعلاتن شش است

فاعلاتُ، فاعلان، ~~فاعلان~~، فاعلن، فاعلیان
مکفوف، مقصور، محذوف، مسبّغ

فاع، فع
مسلوخ، مطموس

فاع لاتن در این بحر بطور مزبور ... شود.

مثمن مکفوف مقصور

صبا بوش آوردی بوی زلف یار | جهان گشت مشک بوی ... آن نگار
مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتُ | مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

مثمن مکفوف مقصور محذوف

مکن تیره خیال که با روز هم ... | که هرگز ... ستم کرد بر بشر
مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن | = = = =

(۱) حشو اول صدر و حشو اول ابتدا را نیز فاعلان خوانده‌اند.

دایره دوم مختلفه (بحر مضارع)

مسدس مکفوف مقصور

بنام ایزد ای نگار پری روی | شکر لفظ لاله چهره سمن بوی
مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیل | مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیل

مسدس مکفوف محذوف

خدایا ... | [illegible]
مفاعیلُ فاعلاتُ فعولن | = = =

مثمن اخرب

ای رایت همت بنیاد ظلم عالم | وی گوهر ... آدم
مفعولُ فاعلاتن = = | مفعولُ فاعلاتن = =

مثمن مکفوف اخرب

ای خنجر ... ملک عالم | وی گوهر ... آدم
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن | = = = =

مثمن اخرب مکفوف مقصور

ای غمزه زن که تیر جفا در کمان توست | آهسته زن که در دست ... جان
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان | مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

مثمن اخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب دل ... | [illegible]
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن | = = = =

دایرهٔ مختلفه بحر مضارع

9 ### مثمن اخرب مکفوف محذوف

شب شبانه بردم او را که بی خبر — دی در اتاق خویش که دلبر گرفت در
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

10 ### مثمن اخرب مسبّغ

آرایش سدی سرما و برف و باران — خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلیان
مفعولُ فاعلاتن مفعول فاعلیان — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

11 ### مثمن اخرب مسبّغ حشو

ای ماه خنده خندان ای سرو نازداران — با روی تو درستان چشم در دو شندان
مفعولُ فاعلیان = = — مفعول فاعلیان = =

در این بیت که حشو های آن با نون ساکن بعد مده تمام شود حشو را سالم و عروض و ضرب را مسبّغ خوانیم صحیح خواهد بود، زیرا که نون ساکن بعد از مده در حشو ساقط میشود.

12 ### مسدس اخرب مکفوف

ای کرده کرد ماه زلف خرمن — گریان ز حسرت تو چو باران من
مفعول فاعلات مفاعیلن — مفعول فاعلات مفاعیلن

13 ### مسدس اخرب مکفوف محذوف

تا چند ای میدلبر کردن؛ — ای خون من گرفته بگردن:
مفعول فاعلات فعولن — = = =

14 ### ابیات قدیم ثقیل مثمن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شدم بر آن بت ناز نگار — صبرم ده و در غم او گردگار
مفعول فاعلات مفاعیل فع — = = = =

دایرهٔ مختلفه بحر مضارع

مسدس اخرب مخنق
دخترکیب گفته

ترک از وردم درآمد خندانک — ای خوبروی چابک دهانک
مفعولُ فاعلاتن مفعولن — مفعول فاعلاتن مفعولن

رودکی گفته مسدس اخرب مسبّغ (مخنق)

پرنا خوریم باده که مستانیم — وز دست نیکوان می‌ستانیم
مفعول فاعلات مفاعیلان — مفعول فاعلاتن مفعولان
دیوانگان بشیران خوانند — دیوانگان نه ایم که مستانیم
مفعول فاعلاتن مفعولان — مفعول فاعلات مفاعیلان

و در این بحر مراقبت است میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن در هر حال باید یکی ساقط شود ثابت.

مسدس مکفوف مطموس

دل از یار بیوفا نکش — ببر از یار بیوفا نخرس
مفاعیلُ فاعلاتُ فع — مفاعیل فاعلات فع

مسدس مخنق مقصور

ترکانه زلف نیکو دیدار — چابک سوار شیرین رفتار
مفاعیلُ فاعلات فع — مفاعیلن فاعلات فع

مربع مکفوف مقصود

قهوه‌خوارات خراب — دلم شد ز غم کباب
مفاعیل فاعلان — مفاعیل فاعلان

مسدس مقبوض

تر گشتم همه به لبای تو — حجابکی اگر فرادانی فن
مفاعلن فاعلاتن مفاعلن — مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

دایرهٔ مختلفه بحر مضارع

این بیت اگر مثمن گویند مناسب اید، شرف شعرده اصلیه که

سحبت ای روشنانه که به ترب قرارم | نجات لی زند کانه که به تجان بی پایام
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن = = = =

بعضی از متقدمین بر اجزای اصلی این بحر ابیات گفته اند لیکن بد ذوق

بنی چون مرهمی را بپرشیدی تو تکوی | بیغزودی لی مشغوف زکه آنچنین بکرسی
مفاعیلن فاعلاتن = = = = مفاعیلن فاعلاتن

بیت مسدس سالم

بکمیتی در ار سلمان و از کافر | نبیند کسی چون سلیمان بن ناصر
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن | مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

دایرهٔ دوم مختلفه بحر مقتضب

بحر مقتضب اجزای آن از صحیح مفعولاتُ مستفعلن دوبار فاعلاتُ مفتعلن
آید و از احیض که درین بحر افتد چهار است:

طی، خبن، قطع، رفع

اجزای منشعبهٔ آن از صحیح مفعولاتُ سه است:

فاعلاتُ، مفاعیلُ، مفعولُ | و از صحیح مستفعلن دو است
مطوی مخبون مرفوع

و از صحیح مفتعلن، مفعولن.
مطوی مقطوع

بیت مستعمل درین بحر مربع است. مربع مطوی

ترک خوبروی مرا | گر چرا نه خوش منشی
فاعلاتُ مفتعلن | فاعلاتُ مفتعلن

درین وزن مثمن هم گفته شده است

مربع مطوی مقطوع

از وفا چه برگردی | چون مرا مسخر کردی
فاعلاتُ مفعولن | فاعلاتُ مفعولن

درین وزن نیز مثمن مستعمل است

مربع مطوی سالم عروض و ضرب

دست باز دار از دلم | در نه جان ز تن بگسلم
فاعلاتُ مستفعلن | فاعلاتُ مستفعلن

مسدس مطوی

آن بزرگوار ملک نصرت کرد | در گذشت آنچه ز روی دنیا بود
فاعلاتُ مفتعلن فاعلن | فاعلاتُ مفتعلن فاعلن

دایره دوم مختلفه بحر مقتضب

مسدس مرفوع ، بر ترتیب دایره عرب

ای سعتری بهده تا کی مرا	داری بسی از جفا اندرغا
مفعول مستفعلن مستفعلن	مفعول مستفعلن مستفعلن

که بدو چیش بخش وی بر نفس تو بود
که بدو روح گشته سر هر سقطی[1] شود سری

آب تنسکری[3] که کرده به تیغ سود
سنقر کفر شده باشد بن گوهر تنسکری

تخت تو در مرتبه عرش و کلیه گنبد
شاه شتش[5] از آن که اختر و صبح اخضری

لعبت فرده را که امین از کنج[2] زنده کرده اند
از روان بر نشان رخصت بت دلبری

از سر لفته قدر بر سر حرف حکم قدمه
قلم چو جزم گرد آن صفحه نه از مرودی

بر صبا بر آب کز نقش قدم آید
تا تو فلاح و فتح را بر نشاط مغلان[6] بری

رسم بت آب زهره چون بر هم ماه تاب اکس
از بر ماه چارده سایه کشد صنوبری

گر و لعبد لعبه و زهر شام جوشان
نا کدورت ششتی[4] به خضر صبح خضری

فرضه[7] و مغلان دیگر و نطع[8] بغلان دیگر
بهشت خرامی[9] با رکی[10] از همت فزونی

[illegible] مجزی

(۱) سری السقطی ابوالحسن بن المغلس از مشاهیر صوفیه خالوی جنید بغدادی و شاگرد کرخی است در تصوف و ورع و تقوی وحید عصر خود بوده و در تصوف اقوال عارفانه و چگونه‌ای از وی مأثور است در ۲۵۱ و بروایتی در ۲۵۷ در بغداد وفات یافته است. ق

(۲) کنج: گیاهی است که از درون آب بر رود و از آن حصیر می‌بافند و از آن گیاه صورت زشتی درست میکنند برای ترسانیدن اطفال. ف

(۳) تنسکری: ترکی است یعنی خدا. (۴) ششت: نام خوشبوئی است و گویند از مشک و عنبر و صندل مرکب میکنند. آ

(۵) شاه شتش: خوشبوئی است. در منتخب اللغات شاه افشه [illegible] است. (۶) مغلان: بر وزن بغلان نام رودخانه است در ترکستان [illegible] (۷) فرضه: دهانه جوی در رخنه که از آن آب گشایند یعنی لنگرگاه کشتیها. منتخب اللغه [illegible] بندر دریا کنار را هم است که نقطه چائی برای تحقیق نقد در آنها میشود و مقصود در اینجا نقطه گذرگاه است. ۸

۹ خرامی: اسب بزرگ و کارها به عصاری ترانه‌ها است (۱۰) بارکی: حوضی که آب شیره در آن جمع شود

۱۳ قواده کنید که نحو مغنیات که دراینجا ~~[illegible]~~ ناصح را باب لفظ ساعی قواده تشبیه کرده

دایره دوم مختلفه: بحر مجتث (چهارم).

اجزاء آن از اصل: مستفعلن[1] فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن
آید و زحاف این بحر نه است: خبن، شکل، قصر، حذف،
رفع، جحف، اسباغ، تشعیث، صلم.
و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن سه است:

مفاع لن، فاع لن، مفاع لُ
مخبون، مرفوع، مشکول،

و از اصل فاعلاتن نه است:

فعلاتن، فعلاتُ، فعلانْ، فعلن، فع لن، فع لان
مخبون، مشکول، مخبون مقصور، مخبون محذوف، اصلم، اصلم مسبّغ
مفعولن، فع، فاع
مشعّث، مجحوف، مجحوف مسبّغ

ابیات عذبان، بیت مثمن مقصور

1 اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مثمن محذوف

2 سپهر رفعت و کوه وقار ابر سخا — علاء دین که سپهری است از علاء در شان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(1) مستفعلن را در این بحر در هر جا مستفع لن، جدا نوشته است.

دایره دوم مختلفه: بحر مجتث (چهارم).

مثمن اصلم عروض محذوف ضرب.

3 شبی گذشته ام بر درش در غم دلبر — بر آن صفت که نه صحبتش پدید نه ...
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مثمن مشعّث محذوف

4 تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت — بر آن کشید که کان مسیح بحر ناله کند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون اصلم ضرب و عروض

5 زهی ز عدل تو خصم فدای آسوده — ز خسروان چو تو کی در زمانه نابوده
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

مثمن مشعّث اصلم مُسَبَّغ عروض مقصور ضرب.

6 بر رفع آمد خورشید نیکوان شبگیر — بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مربّع مخبون

7 خطا مکن که نباید — رهی مکش که نشاید
مفاعلن فعلاتن — مفاعلن فعلاتن

مربّع مقصور

8 دلم بتوست شاد — ترا ز من است یاد
مفاعلن فاعلان — مفاعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل، مسدس مخبون

9 بهار برد بچشم خزان ودی — که تا ربود بر دم گلزار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلن

دایرهٔ دوم مختلفه . بحر مجتث (چهارم)

و ترتیب تقطیع سه بیت آنکه ارکان این بحر در مثمن سالم بود: دو وتد و فاصله و سببی دو وتد و فاصله و سبب
دو سببی فاصله و سبب ازان حذف شده تناسب را ازین سکنید اگر سبب یاد کند مقرون بر فرق میان آورده شکر باید خاطر!

مثمن مخبون مجحوف

اسیر محنت آن روی چون نگارم / که دو فرقت او تلخ روزگارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع = = = =

مثمن مخبون مجحوف مسبّغ

بکاشت صابری و آب دیده بخورد / چو از نشاط تو برگشت دین و نور فسرد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع = = = =

و بعضی از عروضیین فع را بر باقی افزوده و توسیع میخوانند و تقطیع حشو تقطیع اول اینست مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان
و ازا ضرب مرفّع خوانند و بعضی فع را بر باقی افزوده و ازا لقفیف ... و تقطیع بیت دوم اینست
مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان. و ازا ضرب مضعفی میخوانند.

مثعث مجحوف.

سیاه چشم این حکایت بردی / کز آن که بردی باری بر دوم کردی
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع = = = =

مثمن مشکول.

ز آهی که تو را بسیج نمی‌گراید / لذان حب بت یار اگر درد دلم فزاید
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن = = = =

دانسته بیت بالکل تعلق در مستفعلن و ازاحیف تغییر آنها و عرب است (مجتث) آن بر وزنی و مثله دو وزنی دیگر سکنیز
از ابیات گذشته است و این ترکیب وزن را مقطوف مربع است مفاعلتن فوفعی مفاعلتن فوفعی مدفعی غزل سکرد
گفته و لا ست با انتظام ارکان و چند افزا در تقطیع هر بیت تغییر نداد و زغزل این است!

غزل شعرای دقیقی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند / سپید روز بپاکی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن = = = =

(عشق را چون ببینی بپرده کردن / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن . ... مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن)

دایره دوم مختلفه : بحر مجتث (چهارم)

بروستان ملوکان هزار گشتم بیش / گل شکفته برخسارکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار / درست و راست بدان چشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر / ~~درست و راست بدان چشمکان تو ماند~~ که پر کشیده شود با بروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

ترا بسروی بالا قیاس نتوان کرد / که سرو را قد و بالا بدان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع لال / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

واگر این زحاف را اندر حشو شعر آورد بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن با نزد حرف آید نیکو.

شب سیاه تو گوئی بزلفکان تو ماند / سپید روز بپاکی بدان رخان تو ماند
عقیق را چو ببینی بپرده کردن (مفعولن) / چو تنگ بوده شود هم بدان لبان تو ماند.

مثلث مرفوع به ترتیب اشعار عرب

ای پری بیا رو با ز بربط / مرغ سخن ببر رو با ز بربط
فاعلتن فاعلاتن فالاتن / مستفعلن فاعلاتن فالاتن

و بعضی بر اصل دایره عرب گفته‌اند

ای لعبتی سنه و قد و سیم ساعد / شاید اگر باری ما ساعد
مستفعلن فاعلان فاعلاتن = = =

دایرهٔ سوم منتزعه یا مجتلبه

وبحور این دایره پنج است : سریع ، غریب ، قریب ، خفیف ، مشاکل

بحر سریع

اجزاء آن از صدر مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید زحاف این بحر پنج است : خبن ، طی ، وقف ، کشف و حذف .

واجزاء منشعبه آن از صدر مستفعلن چهار است : مفتعلن (مطوی) مفاعلن (مخبون) مفعولن (مقطوع) فعلتن (مخبول) واز صدر مفعولاتُ چهار است :

فاعلن (مطوی مکشوف) ، فاعلان (مطوی موقوف) ، فعلن (مخبون مطوی مکشوف) ، فع لن (احذ)

وابیات عذب ان بیت مطوی موقوف

نقش طبیعی ستر در روزگار — نقش اسی ابی تو اندر سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن مفتعلن فاعلان

بیت مطوی مقطوع مکشوف عروض موقوف ضرب :

هر که ترا دید که فرشته شود — خیره چرا باشد و دیده ستور
مفتعلن ، مفتعلن ، فاعلن — مفتعلن مفعولن فاعلان

بیت مقطوع حشو

سیم بسنگ اندر نهان بود — یار مرا سیم بسنگ اندر است
مفتعلن مفعولن فاعلن — مفتعلن مفتعلن فاعلان

دایرهٔ سوم منتزعه

بحر غریب = جدید

از جمله بحور مستحدثه است و انرا بحر جدید نیز خوانند و اجزاء آن بر عکس اجزاء مجتث است و درین دایره از صحیح فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن حاصل فعلاتن فعلاتن مفاعلن می آید و بیت دایرهٔ آن

مسدس مخبون

ملک تیغ تو مرد سگال را — بخورد همچو غضنفر شغال را

فعلاتن = مفاعلن — فعلاتن = مفاعلن

مربع ان، مربع خفیف باشد بدین شکل

روی داری ای سعتری — هست کوئی چون شتری

فاعلاتن مستفعلن — فاعلاتن مستفعلن

مخبون مربع

ای فنی می جرا برے — چون غم فرفی خورے

فعلاتن مفاعلن — فاعلاتن مفاعلن

و بیتی بر اجزاء اصلی ان گفته اند

ای نگارین روی دلبرکم کن ستم — کاین دل فنی با رخ تو پژمرده شد

فاعلاتن = مستفع لن — فاعلاتن = مستفع لن

این بحر را یکی از شگفتان مستقر به گفته (احداث کرده) و برای خود بتر نیز برده شعراء عجم درین باب تتبع به دکرده و در دایره خویش نیز آورده اند

دایره سوم منتزعه

ابیات ثقیل، بیت مخبون مکفوف

دو غمزه چون دو نا وخ لشکری — همی کنی بهر دو ان دلبری

مفاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت اشل

چند خورم از تو بت ضربت — چند زنی بر دل من حربت

مفتعلن = فع لن — مفتعلن = فع لن

بیت مخبول مطوی مکفوف

بزنت برت جان من — گزنت بزنت هر جلب

فعلتن فعلتن فاعلن — فعلتن = فاعلن

بیت مخبون مطوی مکفوف

ز عشق او نه در جهان سمرم — می سوزد از هجران او جگرم

مستفعلن = فعلن — مستفعلن = فعلن

دایرهٔ سوم منتزعه یا مجتلبه

بحر قریب

اسم از بحور مستحدثه است و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن
دو بار مفاعیل مفاعیل فاع لاتن می‌آید و زحاف این بحر هفت است :
قبض، کف، قصر، حذف، خرم، خرب، سلخ و اجزاء شعبهٔ آن
از اصل مفاعیلن چهار است :

مفاعیل ، مفعولُ ، مفاعلن ، مفعولن و از اصل فاع لاتن سه است
مکفوف اخرب مقبوض خرم

فاع لان ، فاعلن ، فاع . ابیات مشهور آن
مقصور محذوف مسلوخ

بیت مکفوف مقصور

خدان زان سر زلفین تابدار   فرو هشته زیاقوت آبدار
مفاعیلُ = فاعلان   مفاعیل = فاعلان

مکفوف مقصور محذوف

غریبی بیلد مستبدلسمت   چه باشد که مرورا رها کنی
مفاعیل = فاعلان   مفاعیل = فاعلن

اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب انوری گفته

تا ملک جهان را مدار باشد   فرمان ده او شهریار باشد
مفعول مفاعیل فاع لاتن   مفعول مفاعیل فاع لاتن

دایرهٔ سوم منتزعه یا مجتلبه

اخرب مکفوف مقصور انوری

کو صف چشم کو بیا ببین   بر تخت سلیمان در استین
مفعول مفاعیل فاعلان   مفعول مفاعیل مفاعیلان

و از ابیات ثقیل اخرب مکفوف محذوف

با سنده بتا چیره بد شدی   گر راه نمودت که خود شدی
مفعول مفاعیل فاعلن   مفعول مفاعیل فاعلن

رودکی گفته است

آزاد از

می آرد شرف مردمی پدید   آزاده ترا از درم خرید
مفاعیل = فاعلان   مفعول مفاعیل فاعلان
می آزاده پدید آرد از بد اصل   هزاران هنر است اندرین نبید
مفاعیل = فاعلان   مفاعیل = فاعلان
هر آنگه که خوری می خوش آنگهست   خاصه چو گل و یاسمن رسید
مفاعیل = فاعلان   مفعول مفاعیل فاعلان
بسا حصن بلندا که می گشاد   بسا کرهٔ نوزین که بشکنید
مفاعیل = فاعلان   مفاعیل = فاعلان
بسا دون بخیلا که می بخورد   کریمی بجهان در پراکنید

خسروی گفته صحیح و اخرب را

خیال دل کم خواسته زیست   با شهر مرا چو تو یار نیست
مفاعیل مفعول فاعلات   مفعول مفاعیل فاعلان
خیال دل زینهار حرکت   گفتا رها کن چو گرد کو نگارنیست
مفاعیلن مفعول فاعلات   مفاعیلن مفاعیل فاعلات

[illegible]

مرا چون تو هزاران هزار است | ولیکن تو بر اختیار نیست (۱)
مفاعیلن = فاعلان | مفاعیلن = فاع لان

دلی دارم بجودت صحیح | دگفتم که درین را عوار نیست
مفاعیلن = فاع لان | مفاعیلن = فاع لان

بمن باز وادی چنان خلق | سلسل که بر و پود و تار نیست
مفاعیلن مفعول فاع لان | مفاعیلن = فاع لان

همی گویم بپرس تو از دلم | ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلن | مفاعیلن = فاع لان

(۱) باید تامی فاع لان باید بوده تا درست شود

بیت مقبوض

من از فراق ان صنم بفغانم | همه با دل حزینم زغم
مفاعلن = فعلاتن | مفاعلن = فاعلن

دو فاع لان درین بحر مرکب است از یک وتد مفروق و دو سبب خفیف و در سالم وتد مفروق خبن جایز نیست که بدین شعر فرق مابین فاع لان و فاعلاتن را نداشته الف خبن کرده است و این بیت مجنون است (اخرب علامت)

بیت اخرم اخرب

بازآمد یارم شاد و کامی | که با شمشاد ارکون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن | = = =

بیت مسلوخ

دارنده ما خداست | روزی ده ما بجاست
مفعول مفاعیل فاع | = = =

بحر خفیف

از بحور مثمن است و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دو بار: فعلاتن مفاع لن فعلاتن آید وزحاف این بحر هفت است: خبن، قصر، صلم، حذف، تشعیث، جحف، اسباغ واجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن هشت است: فعلاتن (مخبون)، فعلن (مخبون محذوف)، فع لن (اصلم)، فعلان (مخبون مقصور)، فع لان (اصلم مسبغ)، مفعولن (مشعث)، فع (مجحوف)، فاع (مجحوف مسبغ) واز اصل مستفع لن مفاعلن (۱) (مخبون) لاغیر

(۱) منفصل

ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم | جز بوصل تو اتفاق ندارم
فعلاتن مفاع لن فعلاتن | فاعلاتن مفاع لن فعلاتن

بیت اصلم

باغ سرمایه دگر دارد | کان شد از لکه سیم وزر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع لن | = = =

بیت اصلم مسبغ

ای ز رای تو ملک و دین معمور | شب این روز را تمام ان ستور
فاعلاتن مفاع لن فع لان | = = فع لان

بیت مخبون مقصور

در سر سلطان چرخ آستانه‌ام | انکه دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعلان | = = =

دایره سوم منتزعه - مجتلبه

خفیف

بیت مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان چه کنی | دشمن ادرار با دلان چه کنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن | = | = | =

ابیات قدیم ثقیل بیت مشعث

ز چشم ابر سخت عزیزم | چه شود گر بچشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن | فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف مسبغ

غمزه چون تیر زلف چون قیر | چشم پر خواب زلف پر تاب
فاعلاتن مفاع لن فاع | = | = | =

مسبغ عروض مجحوف ضرب

روی چون آینه ز خورشید | دشنه پیش نقش آزر
فاعلاتن مفاع لن فاع | فاعلاتن مفاعلن فع

رودکی قطعه مثمن گفته هیچ ذوق ندارد

گر کند یاری مرا غم عشق آن صنم | تو اندر دو زین های غمخواره زنگ غم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن | فعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

دایره سوم منتزعه - مجتلبه

بحر مشاکل

از بحور مستحدثه است و از ابحر اخیر نیز میگویند بعضی متکلفان درین وزن بیت تازی نیز گفته اند واشعار فضولی درین بحرش از اشعار فارسی است و اجزاو ان نزد بعضی فاع لاتن، مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاعلات مفاعیل مفاعیل آید

بیت مکفوف مقصور

ای نگار سیه چشم سیه موی | سرو قد نکو روی نکو سوی
فاع لات مفاعیل مفاعیل | = | = | =

مربع مقصور

روزگار | خزانست | باد سرو | وزانست
فاع لات | مفاعیل | فاع لات | مفاعیل

و بیت مثمن گفته اند و ثقیل تر آمده است

کار جان ز غم عشقت ای نگار با ماهان | هست چون سر زلفین دلربایت پریشان
فاع لات مفاعیل فاع لات مفاعیل | فاع لات مفاعیل فاع لات مفاعیل

بیت مسدس محذوف

ای پسر می بیار و باز بر بط | مرغ فربه بیار و باز بر بط
فاع لاتن مفاعیل فعولن | = | = | =

و بعضی قصوبات صحیح برین وزن

اج تو دو کر دن وود برون اچ فی | دچ تو خونا وه داون خوردن اچ فی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن | = | = | =
و رنبالم تو دو انالم کر کوش | کج تو تشر خوش بکر دن اچ فی
فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل | فاع لاتن مفاعیلن فعولن

۳ دایره مشرعه = مختلفه

دیگر نشده انتخاب این عراق طالب ... ضربات جزو ند و اینکه شعرا در بیان اینها
خیلی مشغول بود ولی ضربات را تصادفی گفته اند که ... بحر ... و شکل ... دیگر
انجمن ... این اشعار را با لحن اوزان نخوانند ؛ لحن اوزان و دیت ... زحمه ... خود
و از ... اشعار که در ضربات ... بحر ... این است :

خوری کم ز سره نا کش سا بوسم	نسیم آن دست رس کش با بوسم
مفاعیلن = فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن
بوازی کو کوامش خا خسا با	دش خوا دا اشم آن خا بوسم
مفاعیلن = فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دایرهٔ چهارم متفقه

درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست چون بعضی عروضیان بر عکس بنای متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده و از آن بحر متدارک نهاده اند و از آنکه درین بحر از شعرای فارسی یا عرب جز چند بیت سعدو گفته اند متقدمین بر این تمامی دایره ایراد می کنند .

بحر متقارب

مبنای آن بر خماسی مجرد است و اجزاء آن چهار بار فعولن فعولن و از زحاف آن آنچه ثابت است

فعول ، فعولُ ، فَعْ لُنْ ، فَعَلُ ، فَعَلْ ، فَعْ
مقبوض مقصور اثلم ازلم محذوف ابتر

ابیات سالم عذب . مثمن صحیح ضرب و عروض

ز عیدست ما را ز روی ترعشی	بهم از روی دین و هم از روی دنیا
فعولن = = =	= = = =

بیت مثمن محذوف

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
فعولن = فعولُ فَعَلْ	فعولن = = فَعَلْ

بیت مثمن مقصور

فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
فعولن = فعول	فعولن = = فعول

ابیات قدیم ثقیل مسدس سالم

بیوسته لگد را چو زنی	بپاسخ چو حنظل چرا ای
فعولن = =	فعولن = =

مسدس محذوف

ترا کویم ای تنگ سر	بجز با شدستی سمر
فعولن = فَعَلْ	فعولن = فَعَلْ

تقارب

دایرهٔ چهارم متفقه

مسدس مقصور

نگارا کجائی بیای — بنزدت ازین پس بپای
فعولن = فعول — فعولن = فعول

ثلث مثمن اثلم مقصور

بیا سیمتن بر دلم را ببرد — پس در جفا دل ندیدت سپرد
فع لن فعولن فعولن فعول — = = = =

ثلث اثرم محذوف عروض و ضرب

مهر تو ای ماه تنگ سیر — کرده مرا از جهان بیخبر
فعلُ فعولن فعولن فعَل — = = = =

مثمن ابتر

مرا با نگارم سخن باشد — نهانی سخنهای چون شکر
فعولن فعولن فعولن فع — = = = =

رودکی در بیت متعرض اثرم کرده تسجیع نگاه داشته و از آن جهت چهار تقطیع بوده

گل بهاری — بت تتاری — نبید داری — چرا نیاری
فعولُ فع لن — فعول فعلن — فعول فع لن — فعولُ فعلن
نبید روشن — چو ابر بهمن — بطرف گلشن — چرا نیاری
فعول فع لن — = — = — =

صمد کازرونی مثنی اثلم گفته است

مذ بنت عنی یا ذا الجفاء — صیهات قلبی بیت البلاء
فع لن فعولن فع لن فعولن — فع لن فعولن فع لن فعولن
در درد جدائی کشته است ما را — کس را مبادا درد جدائی

بعضی از شعرای متعرض اثلم را بر شانزده رکن نهاده خواجه عصمت الله بخاری

زهی از حسرت هجران مردم گفته‌ات برو گشته خنجر — رخ چون ماهت صبح دولت خط یا ایت سنبر
فع فع فعولن = = = = = = =

متدارک

دایره چهارم متفقه

بحر متدارک

اجزاء این بیت چهار بار فاعلن فاعلن آید :

مثمن سالم

خیز این دفترت نزد سرهنگ بر — تا خوری از هنرهات و فرهنگ بر
فاعلن = = = — فاعلن = = =

مثمن مخبون که آنرا رکض الخیل گویند

چکلی صنمی که دلم ببرد — پس از آن بغم و بلا سپرد
فعِلن = = = — فعِلن = = =

مثمن مقطوع

تا کی ما را در غم داری — تا کی بر ما آری خواری
فع لن = = = — فع لن = = =

مسدس مخبون

دل من بدغا ببری — چه دغا و دغل پری
فعِلن فعِلن فعِلن — فعِلن فعِلن فعِلن

مسدس مقطوع

جانا در دل کردم — کز هجرت بر کردم
فع لن فع لن فع لن — فع لن فع لن فع لن

بحور مستحدثه

بعضی از عروضیان عجم چون بهرای ورزش در بزرگ جمهور قسمی بحوری احداث کرده اند
که مجموع آنها بیست یک بحر است و ما آنها را در سه دایره باز نمائیم و بعد از آن بحور دایره
که خفیفتر است می نگاریم تا اگر فایدهٔ آن جماعت ظاهر گردد

آسامی بحور مستحدثه

صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید، صغیر، اصم، سلیم، حمیم،
مصنوع، مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع،
مشتمل، معمم، مستمر، معین، باعث

و تقسیم آن بر دو دایره علی آن باید شکل:

دایرهٔ منعکسه

اما شرح بعضی از ابیات بحر دایرهٔ منعکسه که در آن ذکر می شوند بحر اول:

~~صلیم~~ صریم اجزای آن چهار بار مفاعیل فاع لاتن فاع لاتن
و خفیف ترین ابیات آن (مکفوف) است

مخور هیچ درد یار نابکار — کند یار نابکار ها بکار
مفاعیل فاعلات فاعلات = = =

این بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مسبغ بیرون آید: مفاعیل فاعلن مفاعلات.

بیت اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر — تا گشت جانم از دردش بر آذر
مفعول فاع لاتن فاع لاتن = = =

این بحر از مضارع اخرب مجحوف اشتر بیرون آید: مفعول فاعلاتن فاعلن فع.

بحر دوم: بحر کبیر

اجزای آن چهار بار مفعولات مفعولات مستفعلن و نیک ترین ابیات آن مطوی است.

بیت مطوی

آن که از خوب چهره ستم ذقن — روی خویش در نهان نمود بمن
فاعلات فاعلات مفتعلن = = =

و این بیت از وافر اخرم معقول بیرون آید ... اگر مفعولات که مکفوف یا مطوی (ادوار و شعر)

بیت مکفوف مخبون مذال.

دلم برد یکی ترک یا بردوان — رخم کرد ز تیمار چو زعفران
مفاعیل فعولن فعولن = =

و این بیت بسته از هزج مکفوف مقبوض مسبغ است.

غلطهای شعر

و ما ز درس توان چیدن	ناصرخسرو	صحیح	نچیدن است	شیرز
کو ره یک شبه برای ان سنج	سعدی		تنگنج	مرکندهم

سرو پای گم کرده مجنون رفیده   شور جلوه سنگ گرم تا : نازی زخم تیز نیز تیز به کرده بی‌زلف بی آن سودای که سحر زلف است رفته چون : رفیده

۵۳

روژه دلیل Rouget-de Lisle (ناظم سرود مارسییز Marseillaise)
در ۱۷۶۰ متولد شده و در ۱۸۳۶ وفات کرده (قاموس الاعلام) و تاریخ [illegible] جلد ۴ [illegible]
ص ۵۵۳

کلمات نادره

ناپولیون بناپارت : (در عالم سیاست برلی تا بی یکون درجه هر ترقی که اختیار ایتمز خیانت ایدر .)

این چند جمله را ابی نزد العلای کی زرتشت هر دوکان با تقصیر بر زن خو گفته است . قرون جدیده تاریخی جلد ۳ ص ٥٩٥

صفویه

١-	شاه اسماعیل اول	٩٠٦	٩٣٠
٢-	شاه طهماسب اول فرزندان	٩٣٠	٩٨٤
٣-	شاه اسماعیل ثانی	٩٨٤	٩٨٥
٤-	سلطان محمد خدابنده	٩٨٥	٩٩٦
٥-	شاه عباس	٩٩٦	١٠٣٨
٦-	شاه صفی	١٠٣٨	١٠٥٢
٧-	شاه عباس ٢	١٠٥٢	١٠٧٧
٨-	شاه سلیمان	١٠٧٧	١١٠٥
٩-	شاه سلطان حسین	١١٠٥	١١٣٥
١٠-	شاه طهماسب ثانی	١١٣٥	١١٤٤

سلاجقه

١-	رکن الدین ابوطالب طغرل بیک	٤٢٩	٤٥٥
٢-	الب ارسلان بن جغری بیک	٤٥٥	٤٦٥
٣-	جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان	٤٦٥	٤٨٥
٤-	برکیارق بن ملکشاه	٤٨٥	٤٩٨
٥-	محمد بن ملکشاه	٤٩٨	٥١١
٦-	سنجر بن ملکشاه	٥١١	٥٥٢
٧-	محمود بن محمد بن ملکشاه	٥١١	٥٢٥
٨-	طغرل ثانی بن محمد	٥٢٥	٥٢٩
٩-	مسعود بن محمد	٥٢٩	٥٤٧
١٠-	ملکشاه ثانی بن محمود	٥٤٧	[illegible]
١١-	محمد ثانی بن محمود	٥٤٨	٥٥٤
١٢-	سلیمان شاه بن محمد	٥٥٥	٥٥٦
١٣-	ارسلان بن طغرل	٥٥٦	٥٧١
١٤-	طغرل بن ارسلان	٥٧١	٥٩٠

اشعار فارسی

زلف مشکینت که در هر سو شوش بیخته — هیچ پیدا که بر دلها چه آتش ریخته — [struck through] ما ادری

اشعار عرب

کتب اعرابی الی حضرة الحسن بن علی او لحضرة الحسین بن علی علیهم السلام

لَم یبقَ لی شیءٌ یُباعُ بدرهم — یکفیک رؤیةُ منظری عن مخبری

الّا بقایا ماءُ وجهٍ صُنتهُ — ان لا یُباع [struck through] وقد وجدتک مشتری

تتمه دوایر (از ترتیب عرب)

صفحه ۹۴ المعجم

۱- دایره مختلفه : طویل ، مدید ، بسیط

۲- دایره مؤتلفه : وافر ، کامل

۳- مجتلبه : هزج ، رجز ، رمل

۴- دایره مشتبهه : سریع ، منسرح ، خفیف ، مضارع ، مقتضب ، مجتث

۵- دایره متفقه : متقارب .

تسمیه دوایر عجم

ص ۱۱۱ المعجم

۱ دایره مؤتلفه : هزج ، رجز ، رمل .

۲- دایره مختلفه منسرح ، مضارع ، مقتضب و مجتث .

۳- دایره منتزعه سریع ، غریب ، قریب ، خفیف و مشاکل .

۴ دایره متفقه متقارب ، متدارک

و بعضی شش دایره [illegible] کرده‌اند .

۱ دایره مشتبهه : متقارب ، متدارک

۲ دایره مختلفه : منسرح ، مضارع ، مقتضب ، مجتث

۳ دایره منتزعه : سریع ، غریب ، قریب ، خفیف ، مشاکل

۴ دایره مؤتلفه : هزج ، رجز ، رمل

۵ دایره متفقه : وافر ، کامل

۶ دایره مجتلبه : طویل ، مدید ، بسیط

ترتیب [illegible] دوایر عجم

۱- مختلفه بمن ، برگذر ای مه بی درنگ که گه — فعولن مفاعیلن ، فاعلاتن فاعلن ، مستفعلن فاعلن

۲ مؤتلفه — بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا — مفاعلتن ، متفاعلن

۳ مجتلبه — مرا [illegible] به دل [illegible] نیاراد — مفاعیلن ، مستفعلن ، فاعلاتن

۴ مشتبهه — باده بنوش بمن ده تو بیا هم کنار — المعجم [illegible]

۵ متفقه — مرا بیدل آرام شادی نیاید .

دایره‌های عجم

۱ دایره مؤتلفه مکن [illegible] زین [illegible] [illegible]

۲ مختلفه : یار ز من دل ربود و یار [illegible] ، یا رزی جان [illegible]

۳ منتزعه : صبر ربایید ز دلم عشق ! یا رعش ربایید ز دلم [illegible]

۴ متفقه : مکن [illegible] [illegible]

باز برای دوایر فوق مثالهای دیگر

۱ مؤتلفه : دلا [illegible] [illegible]

۲ مختلفه : یار ز من دل ربود و یا رزی [illegible]

۳ منتزعه : رو که ربودی ز دلم صبر یار [illegible]

۴ متفقه : مکن [illegible] ای ماه روی [illegible]

(۱) در غریب (مه بار) خوانده شود در قریب (ربایید)

معافت — [illegible]

ضاد — [illegible]

رافت — [illegible]

سالم — [illegible]

صحیح [illegible]

تام — [illegible]

متصل له [illegible]

موقوف [illegible]

واقف [illegible]

معوج [illegible]

منطوق [illegible]

مضحوك [illegible]

این حروف هفت است و ، ه ، ی ، ن ، ت ، ب ، د . در این عبارت جمع شده : وی است هند
یا مهندو بتی یا بت هندوی

— راجع بود به تسهیل تقطیع در سبک شعر صفحه ۷۴ سبک شعر

ای ز قربت تا بدید مو لوبی جوبر گفته ز رای روشن او داده اختران خیره ز کلک بدخواه او گشته کشتیها غرقه
رفیع رای تو بر وضع تقصیری دارد تهمتی که مراد از آن خبایث نیست

خزم — زیادت حرفی است (دو حرف و سه حرف هم زیاد کنند) در اول مصراع

معاقبت — سقوط دو حرف است از وزنی بسبب تناوب اگر یکی باقی بماند دیگری ثابت باشد و نشاید هر دو ثابت باشند و نه هر دو با هم ساقط شوند

صدر — اسقاط حرفی است بواسطه معاقبت یعنی فاعلاتن فاعلاتن که از فاعلاتن اول بسبب الف فاعلاتن را نون افتاده است

عجز — افتادن یک حرفی است بسبب حرف اول یعنی فاعلاتن فعلاتن

طرفان — افتادن الف فاعلاتن است از دو طرف یعنی فعلات (و در فاعلاتن فعلات فاعلاتن) .

بری — هر جزوی که در آن مراقبت قائم باشد و هیچ حرف از او ساقط نشاید از آن بری خوانند .

مراقبت — یعنی شرط یک حرف از دو حرف با ثبوت دیگری شده باشد نه هر دو حرف با هم ساقط شوند و نه ثابت بمانند .

سالم — جزوی است که سالم از زحاف مشتق نحو باشد از قبیل کف ، طی و شکل .

صحیح — سالم ماندن است از زحافی که مخصوص بسبب مشتق باشد چون قصر و زلل و حذف و جب

تام — بیتی باشد که اجزای صدر آن برحسب دایره باشد اگر چه بعضی از زحاف مشتق به حشو عروض آن راه یافته باشد .

معتدل — بیتی است که عروض و ضرب آن در یک وزن باشد .

موفور — جزوی باشد که با وجود جواز خرم از او خرم نکنند اخرم ضد موفور است

وافی — بیتی است که تجزیت بدان راه نیافته باشد یعنی از آنچه در اصل دایره باشد کم نکرده باشند .

معرّی — ضربی است که جزئی از اسباغ و ترفیل و اذالت بدو اضافه نکنند .

مجزو — بیتی است که از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند

مشطور — بیتی است که یک نیمه از اجزای اصلیه آن کم کرده باشند

منهوک — المنهوک من الرجز والمنسرح ما ذهب ثلثاه وبقی ثلثه ~~مستفعلن~~

بحر مجتث

قصیدهٔ الموسومه ببهار ورد العین در جواب نزهة الابصار در معرفة بحور الاشعار و حقایقها و بدایعها در نعت سید المرسلین (ص)

بحر مجتث محذوف

مگر هوای بهار است جانب گلزار / که نو عروس چمن جلوه میدهد رخسار
کی فضای جهان پر تتق از لاله / دگر هوای درختان مزین از گل نار
مشو ادهم طرهٔ سنبل بشت باد شمال / چو زلف بر رخ زیبای سرو لاله عذار
ترا ستر چمن خوش بود چو صحرا را / زمهد غنچه دهد افسر زبر جدکار
مرو بباغ چو گلها چمن بیاراید / دم سحر نباید زشاخها ازهار
بهار از لاله و سنبل چو صحرا را بیاراید / عروس گل رخ زیبا زمهد غنچه نماید

هزج

قبای سرو سهی بین ز سبز که باد برد / وزید می برد از رهنش خبر بخیار
صبا کی است که اندر سحر که از دم او / ز طیب بوی نسیمش هوا است غالیه بار
ولایتی است که گلی می نماید آن که بوی / شکست رونق بازار طبلهٔ عطار
درون غنچه چو نافهٔ زشک باز کرد / بیان مشک تتاری هوا عبیر نثار
نسیم هر اندر سحر که فنا یا پد مشک باری / عبیر و بوی نسیمش رونق مشک تتاری

رمل

ورای پردهٔ گل بر سماع صوت کعب / برقص آمده هر گوشه لعبتان بهار
جمیلهٔ چمن از بس که جلوه طراز جمال / ز آب روی بتان چمن نماند آثار
ده از طراوت نرگس چو عنبر افشان شد / روان شگفته شد تازه درتن بیمار
دگر چه ترس که باد صبا نه برهم زد / که بوی در چمن افکند دست فرش نگار
کجا نسیم چه دامن کشان روی برد است / که پرنیان شقایق ربودی از کهسار
گل بر چمن عنبر افشان از صبا دامن کشان / هر گوشه از آب روان افکنده فرش پرنیان

رجز

اگر مشام هوا گشته معتدل از بوی
ممی شمیم بنفشه مشام لاله بسوخت
نسیم باغ چو بخور گرم کن تو دماغ
معتدل از بوی بنفشه دماغ
آئین فاخته راه نگر بهار نگر
تذرو بر طرف شاخ سرو گشت نوان
ادای مرغ ترنم نمای بار امش
فاخته بر شاخ سرو گشته ترنم نمای
ز بوی گل چو هوا شد عبیر سای نیاز
علی الصباح زمین شد حریر پوش تد منیر
هوا شد عبیر سای زمین شد حریر پوش
ایا چو باغ نبود چون بهار تازه و تر
لقای گل چو کند باغ را بهشت آسا
مرو بباغ که چون شد عشرت اکبر است
کی بهشت برین بین چمن ز بوی سمن
چون بهار تازه کند باغ را چو خلد برین
نگر بزیر درخت آب جوی همچون ابر
نمای سروسهی بر کنار آب خوش است
دگر شکوفه کند لاله خار آلود
رواج عنبر و سنبل بکنید آن ساقی
بزیر سرو سهی بر نشانده لاله و سنبل

چراغ لاله نگر همچو شمع در شب تار
که گشت بر چمن افروخته چو طلعت یار
که روشن است چراغ شقایق از سر دار
سریع — لاله بر افروخته روشن چراغ
هزار عندلیب بین در چمن ز صوت هزار
نغمه غلغله برداشته چو موسیقار
صدای بلبل دستان سرای با اخبار
منسرح — غلغله برداشته بلبل دستان سرای
بپای سرو طرب ساز عیش کن زنهار
علی المدام قدح گیر خوش بنوش عقار
مضارع — طرب ساز و عیش کن قدح گیر و خوش بنوش
تو با نگار به آب روان روان بسپار
کنار جوی بجوی و بجو ز یار کنار
چو بر چمن فکند سایه سرو خوش رفتار
بیا و خوش بنشین عذر کج میار روی آر
مقتضب — با نگار آب روان جوی و بر چمن بنشین
نگار خانهٔ طرب و تحتها الانهار
حریف لاله رخ من بیا و باده بیار
ببر به ساغر زر نرگس از سرش تو خمار
بیار کاشته بر من لطیفهٔ اشجار
مجتث — نگار لاله رخ من بیار ساغر پر می

متدارک

چه شد که چون غم دوریت بر دل ریش آت
شب فراق گمر بردلم چه ساخت که ساخت
مرا چو درد و محنت کار گر بود بر دل
اسیر لشکر غم کرد قلب دل نالان
چون غم دوریت بر دلم کار کرد

متقارب

چنین بسم که ز دوران بروی من آمد
بم ز خشکی دوران دون نکرد آب
ببین که ز غم رویت چه زار و زرد شدم
ز دوران دوران دون زار و زرد دم

خفیف

کی شب گذری کن صبا اگر یاری
نسیم چون برسی شب بجانب یارم
شبی برو خبری بر بیار من از من
گذری کن نسیم شب خبری بر بیار من

رجز

اگرچه بهر تو هر بار غم دلم برداشت
فراق و درد کم از هجر یار حاصل شد
هر غم کم حاصل شد

کامل

تو به زعبیر سر زلف عنبرین که خاک
از آن عبیر که در طرهٔ معنبرت
بروی خاک خطائی به عنبرینهٔ زلف
خوش است شمامهٔ آن خاک روشنائی بخش
از آن غبار نصیب صبا باع رسان
زعبیر طرهٔ عنبرینش نه نصیب صبا رسان

حروف مقطعه

که هست سینهٔ مهجور از اشتیاق خوار
تنم نزار و دلم زار و خاطرم افکار
چگونه غم نخورد زین جهت دل غم خوار
چه کرد خواهد با کنج سینه دیگر بار
اشتیاق تنم زار و غمخوار کرد
که طرفه زردی رویم بتابد از دیوار
تنم نزار ز زاری و در دلم آزار
که داغ و درد دم آمد زیادت از تیمار
ز زردی و زاری در آزار و درد دم
ز حال من اثری نیست بر تو بیا رود یار
بگوی از این چه بگویم سخن فرو نکند ار
شکایت دل شب زنده دار من نکند ار
اثری لبس بگوی از این دل شب زنده دار من
نماند خاطر من زیر بار غم زان یار
فضا سینهٔ قایل شد آن پذیرفتار
خاطر من قایل شد
تو از غبار قدم بر لب طارک او بار
بپای بر گذر موکب سپهر مدار
که برده اند حواری بجای سرمه بکار
که گر نه کحل اثری دارد اندر استبصار
و زان بدیده خاک مارسان اندر
ز غبار موکب سرمه گون اثری بدیده مارسان

فروغ شمع صفا صاحب صدور عظام
قریشی عرب صدر و پیشوای کرام
یگانه خواجهٔ عالم که کوشش با تعظیم
نجات اخروی ازوی به احترام برند
صاحب صدر کرام خواجه عرش احترام
قلم کشنده خطش خطی چنان بکشید
برنجیت بر ورق برگ گل ز عنبر ناب
لیالی سر زلفش فشانده بر گل قیر
خطش بر برگ گل عنبر فشانده
هلال اگر کمند حاجبی چو ابرویش
از آن در ابروی او کس ندید چون سر تو
رود به گوشهٔ ابروی او دلم پیوست
بروی اوست امیدم مگر که بنماید
گر چون سر تو گوشهٔ ابرو بنماید
ایا ثنای تو عنوان روزنامهٔ فکر
بود ز درس تو ثابت مکاتبات علوم
درون سینهٔ ات اسرار علم را مخزن
عنوان مکاتبات اسرار
وجود جود تو مستغنی از منت بخل
بت بنان سحاب کف تو گوهر بخش
تر آن کریم عطائی که ابر دریا دل
کجا رسد به غنای تو ابر نیسانی
جود تو بنان ابر نیسانی

رمل

که اوست دین و دین را بحق سرور سالار
امام شرق و مغرب محمد مختار
بطوع درهم بابی بود که اقرار
تمام اهل کبایر چه از صغار و کبار
دین و دین را امام درهم بابی تمام

هزج

که کرد دایرهٔ ماه را بشب سبزه دار
ببست مشعل خورشید را بدور غبار
چنانکه در خط مشکین نشانده مه را قار
بشب خورشید را در خط نشانده
قدش چو دایرهٔ شاید که خم بود هموار
که مه چو یکشبه شد دیدنش بود دشوار
از آن جهت که در تجده کرده اند ابرار

هزج

دیا بخواب در آید چو دولت بیدار
شاید که مه یکشبه در تجده در آید
ایا کلام تو برهان حجت اخیار
بود ز رای تو روشن مکاشفات مکار
نقد و گوهر انوار را دلت معیار

هزج اخرب مقبوض محذوف

برهان مکاشفات انوار
سحاب فیض تو هم عاری ز نکوهش عار
رخت نشان مصابیح گلشن انوار
ز لطف جود تو شسته شد که بر دل بسیار
تو طفل رحمت یزدانی ای ستوده بار

هزج

فیض تو نشان لطف یزدانی

علاج چشم فلک هم ز سرمهٔ درتست
برابرست گهرهای یخ نعلینت
هبشهٔ خاک تو در دیدهٔ فلک فیاض
ایا چنانکه برد چشم خور بجهر تو نور
هلال در خور نعل سمند سیارت
هم سر نعلینت در دیدهٔ خور در خور — هزج
لوای فتح تو منصوب تا بنفخهٔ صور
صدور در گه دار السلام را سرور
فنای ملک سلاطین تقادمت تست
ز استقامت تو کار اهل ایمان راست
فتح تو در دار ملک استقامت — رمل
تراب سیفک کالموت هادم اللذات
فلا انکسرت بتصل یلی طعنک القصاد
تف سنان تو رسان برق بارق شد
سیفک القضاء برق بارق — رمل محذوف
در آن زمان که بتیغ تو در دیار روب
الا که تا تو برتیغ دعاکشای دست
یقین که چون تو نصرت قدم بجنباسنی
درازی علم نصرتت چو بسمایه
بجا شی از تو بر افراخته بکوان سر
در عوب تا تو نصرت علم افراخته — رمل
یگانه شد علم جیش در هوا و ارست
پی هست قابل وصفت محیط گوهر بخش
ده ای ز طلعت تو اقتباس شمع قمر
علم جیش صفت شمع قمر — رمل

هم ز نثار قدوم تو عرش را مقدار
برین سپهر معلی بلولو سیار
تو را بزیر قدم خاک گشته عنبر سار
ز موکب قدرت عرش برده استظهار
ز ثابتات بر و بسته زیور و سمار
هم عرش معلی را خاک قدرت زیور
بنای صدر تو مرفوع تا بروز شمار
کرام عالم معمور علم را سردار — غیر منقوط
درون دایره تا دور گردش دوار
سیاست سرتیغت قیامت کفار
صدر تو معمور تا دور قیامت
شهاب مجدک کالبرق خاطف الابصار
دل ملوک و سلاطین برمحک الجرار
که نار حارق او سوخت سینهٔ اشرار
رمحک الجرار نار حارق
بیست گردن کرکی کمند اسکبار
گرفته زلزله در طاق کسروی حصار
ملوک سرفکنده در ره تو چون دستار
عجم ز رایت رایت برند استبصار
ز بوی زلف تو انداخته زکف زنار
کر در طاق ملوک عجم انداخته
سخن ز نعت تو دایم همی کند تکرار
نی هست مایل کفت سپهر لؤلؤ بار
خدای ز فیض سحاب تو پر سطر اقطار
سخن نعت کفت فیض سطر — رمل شث الطف

عقاب چابک بالاشتاب چار برت
قباب گلشن نه سقف را بیک پرواز
بباغ روضهٔ شد قفص به خلد برین
بالاشتاب گلشن خلد برین
یگانه صدر جلال ترا عدالت صدر
ایا بمرتبه بر تر ز منتهای کمال
مقام قربت قدر تو قاب قوسین است
صدر جلالت بر قاب قوسین
امین حکمت تنزیل طایر قدسی است
ملک جناح که با مرغ سدره پر یزد
قمر که پرده نشین است در حجاب ارست
طایر قدسی که مرغ سدره نشین است
براق نعل ز زر افکنده بر بساط سپهر
لجام زر به دهان براق داده هلال
تراب سم سمند تو گشته افسر تاج
کی رغیف ز عفر فلک ز قرص قمر
نعل براق تو گشته قرص قمر
نشان شب که سوادی ز جعد طرهٔ تست
هلک چشم تعجب نظاره چون لکاف
سواد نرگس مازاغت ای بلند نظر
شب سوادی ز چشم مازاغت
نهاده از پی تو نقش نبد زینت شام
درر ز دری نعت چو نقش بر دیبا
ایا ز مهر جلال تو چرخ را زینت
ز بخش نعل تو زان گشت چرخ لولو چین
نقش زینت نقش زینت بخش چین

ز سند است چو بعزم خرام شد طیار
جهان پرید که بر ذروهٔ درختان سار
که بود عرش کمینش مکان استقرار
سند خرام ذروه عرش کمین — رجز
زیاده قصر کلالت ز جنبش دوار
مکان قرب تو بالای هفت و پنج و چهار
در آن حریم که کونین را نباشد بار
قصر کلالت بالاسی کونین — رجز
که حرز نام تو اورا سزد شعار روز و تار
رقوم نقش بر لوح نه کشید نگار
دهد فروغ جبینت دهر آیینه دار
نام تو دوار رقوم لوح جبین است — منسرح
ز میخ نعل برد ریخته در شهوار
نثار کوکب دری بزیر نعل تو ار
درا چو لولو از انجم نثار بر اقطار
نهاده لایق دور خور ترا غذا نهار
زیج برد کوکب چو لوا لوا تر — منسرح مطوی
ببست دایره ماه را بشکل تتار
با صنعتش تو تاریخ بشکل انار
گلی ز گلشن باغت بدان شد نظار
ماه تاریخ گلشن باغت — خفیف
ز ماه کشیده زین بر براق برق شکار
ز سبز زینت و تزیین بر بخته رهوار
زده است بخت تو تخت بر اوج مضمار
که هیچ اسپ چو تو بر پشت زین ندیده سوار
زین تزیین بخت تخت پشت زین — رمل

دو سفیدی منقار. مفاعیلن. مفاعیلن اخرب

ازان چو موی تو بُت عنبرینه بافت کرشت
کی چو طرّه خود شب گرسیه جامه
قبای صبحدم از موی عنبرینت چاک
شب عنبرینه جامه از موی عنبرینت
صفات نعت تو بر اوج عالم ملکوت
ولای تست رقوم کتابهٔ اخضر
رقوم نعت تو بر پر نوشته اند ملک
نعت تو بر کتابهٔ اخضر نوشته اند

مفاعیل اخرب مکفوف مقصور

قصور تست بنیم وز قصر خود رضوان
ایا کسی که ترا در بهشت ساقی قدس
صفای گلشن رضوان بروی روشن تست
رحیم لطف تو بر باگشاده صدر لطف
رضوان در بهشت بروی تو بگشاده

مفاعیل

از آب طلعت تو چشمهٔ فلک صافی
توئی آب ای سطح سپهر را بانی
طراوت فلک روشن از لطافت تست
ز طلعت تو سطح فلک روشن

مفاعیل اخرب مکفوف

رواج یافته عنبر ز خاک درگه تو
فراز کعبهٔ شرع تو عرش در پرواز
عبیر بوی ز خاک تو طینت آدم
خاک در تو کعبه آدم

مفاعیل اخرب محذوف

کی فزاید ملک روضهٔ مقدس تست
گرد بطایر قدسیه از نشیمن پاک
ببوی تست معنبر صبا چو نافهٔ مشک
فراز ملک روضهٔ پاک تست

تقارب

ایا بکاه سخن نطق تو شکر ریز
لب نثار کند نطق تو ... کرهر

فلک ز نور تو خورشید آسمان را تار
خور از خجالت روی تو زرد و چون دینار
فروغ روی مه از کوکب جبینت خوار
خورشید را خجالت از کوکب جبینت
شکست نغمهٔ مرغان سدره بلبل و بهار
ز نقش نام تو بر پر مرغ سدره نگار
مدیح ذات تو بر جان نوشته اند احرار
مرغان سدره نام تو بر پر نوشته اند
از آب کوثرت آورده کاس نوشکوار
بود ز جام شراب رحیق جرعه کار
می مذاب لب کرده تست را هشیار
نسیم خلق تو طاهر بگره حلم و وقار
از کوثرت شراب رحیق مذاب داده
از ارج موکب تو خاک تیره را مقدار
توئی قواعد صحن بسیط را معمار
زمین زمین تو گلشن چنانکه زر بسیار
از موکب تو صحن زمین گلشن
غبار کوی تو شکسته مشک را بازار
که به ز قبلهٔ کروبیان بود صد بار
مدار جوی ز دور تو عالم ادوار
کوی تو به ز قبلهٔ عالم
دوم مدار فلک قبهٔ خجسته مزار
گرد کعبهٔ خاک تو روز و شب زوار
بروی تست منور فلک چو شمع نهار
مدار فلک قبهٔ خاک تست
که هم چو طایر روح است شکرین منقار
که در لطافت او نوش ریزد از گفتار

فصاحت سخت خوش کند مزاج خرد
خجسته تن مباکات چو تن خجسته روح
روان ز مهر تو دارد هزار استکشاف
سخن شکر نثار تو مزاج روح دارد
خفی بزیر لبت عقد لؤلؤ منثور
یم از نثار تو درج مقاله‌اش مملو
عقد لؤلؤ نثار درج مقالت
لب عجیب لعل مقالت تو درفشان باعجب
لعل مقال تو درفشان
ضه ای ز نعت تو سرمایه اولو الالباب
یمت بایهٔ گدایان من از نعتت
روان خسته که باید نعت تو بود
اما من چو لشبها ترقی به تنهائی
ای نعت تو سرمایه گدایان من
با یاد تو بوده ام لشبها تنها
ترا کجا که تو اند سخن نقدر تو گفت
حکایتی که سلطان بود بنعت تو نیست
سخن نقدر تو گفتن مرا کجا یارا
که تواند سخن بنعت تو گفتن
خ نمی رسد بکمالات کبریای تو فهم
م ایا چو درصف جاه تو عقل کل شده
چه شد که ابن حسام از صف نعال بماند
دبیر کی رسد آنجا که عقل شد مبهوت
در صف کبریای تو صف نعال که رسید
حساب مجمل حمد بلکه صد هزاران ثنا
ستایشی به تحیات منظم بسلام
کی مسعودی خوشتر از عبیر بهشت

اثر کند لطراوت چو ذره دریا بار
فتوح در کف جودت چو در ضمیر اشعار
بیان ز نعت تو دارد هزار استظهار

رمل مخبون مکفوف

که چو روح در لطافت از فتوح دارد
زمین ز نعل تو آورده مشک عنبر بار
شمیم خلق حسنات پر از گل فرخار

خفیف مخبون

مشک عنبر شمیم خلق و خصالت
تمام بدر کمال تو به نشان زعوار
بدر کمال تو بی نشان
وه ای ز خاک درت سرمهٔ اولو الابصار
غبار کوی تو بینائی من بیدار
به زینهار تو می آید اندرین شب تار
نظر بجانب تنهائی تن من دار

هزج اخرب مکفوف ابتر

وی خاک درت سرمهٔ بینائی من
زینهار تو اندر شب تنهائی من
کجا کسی که به اند ترا باصل و تبار
گهر نقدر تو بیرون که آورد ز بحار
که لعل سفتن سخن بود دشوار

خفیف مخبون

که به اند گهر نقدر تو سفتن
که از جلال تو دور است وهم را افکار
کرامت وصف عزت کمال تو کار
که حسن منطق حسان ندارد آنجا بار
خیال کی رسد آنجا که وهم شد آوار

رجز مطوی

در صفت جلال تو حسن خیال کی رسد
نثار روح تو باد از حضرت دادار
نثار تو ز خداوند سابغ و جبار
هم از انام و رب الانام برتو نثار

رمل

نفیس و طرفه درودی بدست باد شمال … بر اهل و عترت و آل تو تا بروز شمار

صد تحیات و درود خوشتر ز باد شمال … ز خدا اند امام بر تو و بر عترت و آل

از شرح حاشیه

کمیت مقصد وجود کائنات از عالمین … نور چشم اهل بینش آفتاب خافقین

قبلهٔ ارباب دولت کعبهٔ اهل صفا … مقتدای دین و عقبی امام قبلتین

سند آرای قصور قاصرات الطرفین … باب فخر خیل خیرات حسان جد حسین

قصیده ایست که سلمان ساوجی در مدح وزیر غیاث الدین محمد گفته قریب صحیح وزن
و مقصد دبیت صنعت و شش دایره و قصیده خوش مزه ایست

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار — هوای جعد کجت به بخت مشک تتار
اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد — گل از حیای رخت جاودان نبارد بار
صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد — ارد — هوای جعد کجت جانی ودان دارد
حدیثی از اثر مشک گیسویت چو شنید — ببر بحث مشک ز رنگ آهوی تبت باجبار
بشام جعد تو چفلیت زیر هر تاتار — سواد چین که شنیده است مرکز تاتار
اسیر زلف ترا صفحه و صد زنجیر — غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار
در مشک گیسوی تو بت چفلیت هر تاتار — برنگ آهوی تبت چفلیت هر تاتار
توئی که سنبل مشکین زلف با آهوت — فکند خرمن مشک تتار بر رخسار
از آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل — شده است آهوی چشمت ز چین ابرو زار
سواد زلف تو تا ساخت چین از سنبل — بجو شبه چینی او رفته است مشک تتار
مشک با آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چین — خرمن مشک ترا شد آهوی چین خوشه چین
اگر ز مهر جمالت مراست مهر و وفا — ولیک در دو فراق مراست درد و خمار
کی ز راه وفا می‌بند طرب در دل — یکی ز سنبل جعد خمیده غم و تیمار
مهر جمالت مرا مهر وفا می‌بند — در دو فراق مرا درد و خمار میدهد
همینکه بر گل رویت بنفشه سر بنهاد — چو سوسن آتش گلاب رفت آب بهار
خمید باز جمالش کلاله را بر گل — از آن شده است زبان لاله در گفتار
بر گل نهاد باز جمالش کلاله را — از آن شده است زبان لال لاله
دگر چه است گلت را چو می هزار هزار — مرا ادبت نباید چو تو نگار نگار
روان چو سرو سراپا نگاری و نرسد — هزار سرو نگارین یکی بچون تو نگار
دگر چه است گلت را چو من هزار نگاری — هزاری — مرا ادبت نباید چو تو نگار نگاری
شکوفه رخ تو تا بدید طرف چمن — شد از حیای تو آتش از شکوفه جاری نار
یقین که گل صفت عکس روی تو بنشید — که عرض عارضت ارد شد بیاد در بازار

از یک کتاب خطی خلاصه شده است

حاج میرزا آقاسی صدراعظم و وزیر اعظم رساله راجع شرح حال یک نفر رساله عنوان [illegible] به جنت مکان [illegible]
از روی [illegible] نوشته است [illegible] همان کتاب خطی [illegible] کرده که ملاحظه [illegible]
از آنکه راجع است به [illegible] لطفعلی خان [illegible] و نصیر الدوله [illegible] کریم خان زند [illegible] (.)

در این رساله بحث در کیفیت آن شخص که با [illegible] تا [illegible] به [illegible] کریم خان زند
[illegible] میگوید : [illegible] کریم خان زند [illegible] حسن خان [illegible] است از [illegible] زند [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] کریم خان در شیراز [illegible] مسجد وکیل را [illegible]
از [illegible] میرزا جعفر [illegible] میرزا محمد نصیر [illegible] میرزا [illegible] را [illegible] چون میرزا جعفر
[illegible] الدوله [illegible] قطعه [illegible] وارد [illegible] آن [illegible]
[illegible] وکیل [illegible] میرزا نصیر است
[illegible] که [illegible] حاضر کنند
که از [illegible] است حاضر کنند
[illegible] دوران حال لطفعلی یک قصیده [illegible] کریم خان زند آورده که مطلعش این است
[illegible] چون قصیده [illegible]
[illegible] این [illegible] :
[illegible] زرد [illegible] زرد [illegible] زرد
[illegible] کریم خان [illegible] که [illegible]
[illegible] خوان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]

این قصیده [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا نصیر [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] کریم خان [illegible]
کتاب را [illegible] این رساله در تاریخ ۱۲۸۲ [illegible]
[illegible] در تاریخ ۱۳۰۲ استنساخ شده است .

سار: که از ادات تشبیه است و در اواخر کلمه آید به معنی مانند ... اورده است

تا شده هر ماه از هر نیا کش تو چو دار   و از دو رخ رخشنده خورشید از شرار زد

باران و ترین سار همی نای و گوران   با چشم گوزنان و با گردن آهو

انجمن ص ۳۴۶

بابا سلطان قمی گوید   آنست نام گو همرنگ چنبر و قیصر و دارا   شاهنامه هر آنکس بروز در دلش کی سرو رنگ

آنندراج جلد دوم ۲۴۹

خلاصه تاریخچه شیر و خورشید سرخ

۱- در جنگ کریمه در ۱۸۵۴ میلادی یک خانم انگلیسی بنام: فلورانس نایتینگل فداکاری زیادی بمجروحین کرد
و او را پرستار معروف جهانیان گویند. پس از آن در جنگ سولفرینو ۱۸۵۹ یک تاجر سویسی از اهالی ژنو
بنام هانری دونان با کمک ژنرال دوفور سویسی بتأسیس این مؤسسه پرداخت. از تمام دول اروپا دعوت نمود و
این دعوت را اجابت کردند و کمیته انجمن در سال ۱۸۶۳ در ژنو بریاست ژنرال دوفور تشکیل یافت و علامتی را که
بعداً بنام کمیته بین‌المللی صلیب سرخ معروف گشت انتخاب شد. و در سال ۱۸۶۴ مقررات صلیب سرخ از طرف
بیشتر دول بزرگ مورد قبول واقع شد. اکنون که سال ۱۹۴۵ = ۱۳۲۴ شمسی هجری است ۸۰ سال از تشکیل
آن در ... ایران میگذرد ۶۴ سال مقررات آنرا که در سال ۱۹۰۶ و ۱۹۲۹ تغییر داده
شده بود قبول کرده. قرارداد بین‌المللی ژنو را ایران تقریباً در سال ۱۲۵۰ شمسی = ۱۸۷۱ میلادی با
امضاء کرده و بعلت ... صلیب ... خود در انجمن شیر و خورشید سرخ تشکیل کرده و کنفرانس بین‌المللی آنرا برسمیت
شناخته است. و اساس شیر و خورشید در خود ایران در ... سلطنت ... مرحوم احمد شاه تحت ریاست مرحوم
محمد حسن میرزا ولیعهد ... ایران در سال ۱۳۰۲ شمسی هجری = ۱۹۲۳ اولین جلسه شیر و خورشید
سرخ تشکیل گردید و ... ریاست مرحوم ... که در آن وقت وزیر جنگ بود انتخاب گردید

خلاصه از روزنامه اطلاعات ۱۳ تیرماه شماره ۵۸۰۱ خلاصه ...

۲- تاریخچه ... تألیف ...

نظامی — شبی در سیم شده چون منقد زر   شعره نقره زد بر حقه در   در آمد برگرفتم برگرفته   شد با بخت باقی در گرفته
انگشت زدن   ملات

= ترا این کبک کشتن چه سود است   که باز عشق کبک را ربود است : کبک کشتن یعنی دل کم کردن است

= بهندوستان پیری از خرخانه   پدرمرده را پیلی کاه و داد : پدر در هند بود که پدرش در هندوستان مرد و اورا ارث یافت
کایه از مرد

= ابر بباغ آمده باری کنان   جابه خورشید نمازی کنان : جابه خورشید کایه از برگ درخت است   نمازی شسته کردن است

دور
دور بارو طلب که نقمه برد   چوب از بدعن گمان باشد   قبول

اثار رنگ هندی

زبس در عشق تو شد حرف خوبی دور کار رفت	نفس در خاک می‌ماند و بی دم در آن غبار رفت	اسیر شهرستانی	
ز بسکه در دل تنگم خیال آن گل بو	نفیر خواب می‌شب صفیر جبین بو	الهی قمی و نیری	ابوالحسن ورد
... بسکه بزم هجر تشنه و تار نگاه	زبس بصفحه سطر کشیده می ...		
شب که باده‌ی دل گلشن غنچه و لنگ بو	شعله آورد جبین آتش در سنگ بو	اعجاز آگاه	
بتنیز نرگس و شباله داریار کرده	ز خود رمیده غزاله که دام بر دوش است	"	
شب که در بزم حدیث رخ گل رنگ تو بود	می‌توانست گلاب از گل تصویر کشید	دل	

وطن پرستی

در جنگ سومی که مابین روم و کارتاژ (یا روی) بود و بالاخره به تخریب و احراق کارتاژ منتهی شد (۱۴۶ ق م)
اهالی کارتاژ بعد از آنکه شهر های شان را محاصره و خود را در تنگی دیدند چون فرمان پرنس سیپیون شرط شهر را تاراج کرد
شش شب و روز اهالی با دشمن جنگیدند و قدم بقدم عقب می نشستند و شهر خود شان را با خون خود محافظه میکردند تا آنکه قطع از قدرت
مقاومت باز ماندند و تسلیم شدند رئیس کارتاژیها که آسدروبال نام داشت با جمعی از لشکریان در یکی از معابد متحصن شده بعد
به خیر از اتباع خود تسلیم شد کرد سیپیون سردار قشون رومی او را زنهار داد تا جزو تشریفات نصرت
خود قرار دهد و لیکن زن آن سپهسالار آتش زده و به معبد رسید و زن آسدروبال وقتی که این شکست شوهر را
شوهر خود دید پسرش را گرفته بالای بام معبد آمد و در مقابل شوهر خود گرده و گفت ای نامرد تا بروی جزو تشریفات نصرت
دشمن را فراهم کنی و اما ... اما به ناموس خود با خبر باید فرزندان خود را کشته و خود را در آتش انداخت و خود گشت .
تاریخ روم ۱۳۸

حرفهای با مغز

تیبریوس (Tiberius) که از نجبای روم و نواده ژنرال سیپیون کبیر بود بعد از آنکه به مقام وکالت رسید روزی
با اهالی چنین نطق کرد : وحوش و سباع ایطالیا هر کدام لانه دارند اما یکی که خون خود را برای این مملکت
میریزند جز هوا و روشنائی آفتاب چیزی را مالک نیستند با عیال و اطفال بی خانه و مسکن سرگردانند سرداران
در هنگام محاربات لشکریان را تشویق میکنند و میگویند که بکوشید تا مقبره های اجداد خود را محافظه کنید این حرف
خطابات و سرداران دروغ میگویند زیرا هیچکدام یک از لشکریان رومی مسکنی و مقبره اجداد خود را دارا نیستند
در واقع اینها برای آنکه زندگانی پر از تعیش دیگران حفظ کنند و خود را کشته میدهند این لشکریان را مالک روی
زمین میگویند در صورتیکه مالک کلوخی نیستند. تاریخ روم دکتر ملک جعفر ۱۸۶
تیبریوس گراکوس ۱۳۳ قبل المیلاد بجرم کلمه در ازات کشتند

تملق

کانوت بزرگ پادشاه انگلیس و دانمارک (در[illegible] هم سپهدانی بیگانه میکرد) روزی در کنار دریا با درباریان
(در ادوار اول قرون اولیه بوده)
در لب دریا گردش میکرد بعضی از امرا در تعریف و توصیف وی با اغراقات ناشایسته شروع کردند
کانوت که این گونه تملقات را میشنید و ابدا حرف نمیزد تا آنکه در[illegible] که دریا نزدیک میشود در همان حالی که
آب دریا در رسیده شدن بود کانوت با کمال غرور به دریا خطاب کرده آرام باش ای آب دریا که الحال که
در رسیده شدن بود تا زانوهای کانوت میرسید . باز در نهایت ثبات بود تا آنکه دریای خود حرکت آرام و عقب
(در زمین بعد از اینکه در اول داده)
به دریا میدید هر آن امرای در حالت مضطرب شده بودند کانوت را عقب میکشیدند . کانوت خطاب به امرا کرده
میگوید به عمر ها شما برای[illegible] که تمام امرا و رفقا آنان باید بدانید و ببینید اگر این
دریا زمین برخلاف اشارات شاه به تبلیغات فوق العاده ندارد شنید در عالم تنها کسی که سزاوار تعظیم و تکریم است
همانا خداوند عالمیان است .

سیلا

سیلا دیکتاتور رومی در ۷۹ ق م یکی از سرداران مقتدر رومی که به رحم و خونخواری معروف بود بعد از اینکه سالها
که در موقع جمهوریت عنوان دیکتاتوری بر خود اتلاف کرده ریاست[illegible] و باز هم دستور العمل خود این
عبارت را بر مقبره اش نقر کردند : هیچکس نتوانسته به دوستان خود خیر رسانیده و به دشمنان خود ضرر نرساند .

فرق مابین جهالت و ضلالت : جهالت تنها نقص است بطور ساده ، ضلالت عقیده ناقص است بر یک خبر [illegible]
سوال سکریه : (ضلالت چندین اضعاف جهالت است) زیرا شخصی که در ضلالت باشد چنانچه حقیقت را نفهمیده اند این [illegible]
خود را نیز نفهمیده اند . (۲۲) نفحه [illegible]

فرق مابین بدیهه و ارتجال

بعضی چنین نوشته اند که بدیهه و ارتجال یکی است در صورتیکه اینطور نبوده است زیرا بدیهه آن شعری است که گوینده باندک تأملی انرا بگوید مثل بیتی که [illegible] در مجلس قطب الدین محمد بن عزالدین مظفری بخواهش صفی الدین محمد بن حسین روانی [illegible] گفته است : در جهان شه [illegible] که جهان [illegible] الخ

که این شعر را باندک تفکری گفته است . اما ارتجال آنست که بدون تأمل و فکر بگوید مثل بیتی امیر معزی در مدحت ملکشاه گفته است : ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا نی چو کمان شهریاری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی .

توارد

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند — رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوان گنج بود — جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
(راحة الصدور صفحه ۴۲) رشید الدین وطواط

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند — کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
سعدی شیرازی

حور را شاه جمع بسته [illegible] (در مقدمه این کتاب [illegible] سعدی [illegible])

اندر و حوریان [illegible] — خاک و بوش [illegible] عبیر و درر

کلمات حکما

ژان ژاک راسو: زندگانی عبارت از تنفس نیست، متعدد شدن با عوالم خیالی و نظری است ۷

ژان = = : وجدان! وجدان! ای سائق الهی ای ندای ازلی و سماوی [illegible] راهبر

این مخلوقات از او [illegible] (حاکم غیر مخطی خیر و شر). (این نظریه متبدل گشته است) ۹

مقاله [illegible] تبریز [illegible] پاریس

در ابتدای مشروطیت ایران در تبریز [illegible] به کسی [illegible] نمی‌برد و [illegible] مردم [illegible] بگیرند [illegible] روزی [illegible] صحبت [illegible] نظام [illegible] فرض کرده [illegible] نظام [illegible] خواهم [illegible] نگفت [illegible] نظام [illegible] از طهران آمده است گفت نظام [illegible] طهران را نمی‌خواهم.

در [illegible] انقلاب [illegible] کرده [illegible] خراب کرده [illegible] محققین [illegible] روزی [illegible] فرض کرده [illegible] (در دوره [illegible])
۵ ۳ ۸

تنقید

با که چه در سلسلهٔ نشانهای ... باید، اشتغال نفس شما به مطالعهٔ امروزی زیرا در دست که هر کدام ما بدانیم که
به برای فردای آن تدوین کنیم افکار و حیاتی که در اذهان جامعه را تطور میرانند، آیا نامزد خطر رد کنیم
و چه ها را اعاده کنیم، با تقلید عادی؟ نه، با تقلید اصلی و حقیقی، در شکل تجدید و دوران سی علاوه
احتیاط خود.

تشخّص در صنعت

شعرا از یکدیگر به واسطهٔ اسلوب متمایز میشوند، اسلوب یعنی طرز تفکّر، طرز تخیّل، اسلوب به اندازه
واضح است که کسی اگر مختصر اطلاع در آثار ادبی شعرا داشته باشد، به مجرد که اثر یک شاعر را دید در اسلوب
آن گوینده را میتواند تشخیص بدهد.

موضوع، تشابه بزرگ این است که به واسطهٔ مرور اعصار حصه‌ای بکلی در غزلیات ... شود و کسی ... تنها
اسلوب و تشخیص شعرا ... است که همه از برزو زیرا طراوت کشیده رنگش ترین
داده جوهر دریده.
زندگی و کیفیت ... اگر به تشخّص و ابداع مایل است باید بخواند و بگرید والله از کلی کار دیگری بر نیاید.

تقلید در ادبیات

تقلید بر دو قسم است: یکی آنکه شاعر عین فکر را که استاد گذشته از نسیم و کتاب و شماره کرده و آن را
عیناً تقلید کرده بدون اینکه تغییرات مدرنیته بدهد بلکه گرته شده است. قسم دیگر آنکه شاعر در اثر
در تأثیر آن تشبیهات مدقق شده طرز بیان و تفکر آنها را که تقلید شده افکار و حیات آنها را به شکل
دیگری اختراع کند و آنچه را که امروز می‌بیند وصف کند ... این علاوه که تقلید به معنی
غیر شعر آنست زیرا امروز هر کس بخواهد شعری بگوید و ببیند مجبور است که از خرمن آثار گذشتگان استفاده
نماید و جای شک نیست که کسی مبدع ... نمی‌گردد ... از افکار گذشتگان اقتباس نشود.
اقتباس از کتاب ادبیات

تنبیه
تکرّرات

مانند یک صفحه کهنه و ترک‌خورده گرامافون که در هر دور رخ ~~خود~~ خود سوزن را ست میکند در روی یک نت تنها ~~[illegible]~~
با تکرارات دائمی ملال مکنید . تمامی

۱— اثر را با مؤثر نه – مؤثر را با اثر باید تعیین کرد

سمبولیزم

[طبیعت و تأثرات حسیه ای، صنعت و تقلید، ناتورالیزم و رومانتیزم در صنعت، تنها تقلید صنعت میشود؟ ... صنعت با عقیده رنگ و ماهیت سرچشمه تعقیب است. عواملی که سبب ظهور رومانتیزم شده، تأثیر فرنگ‌ها [illegible] سمبولیزم از کجا و چطور زائیده شده؟ یک سمبولیزم حقیقی است که در صنعت شاید سمبولیزم، و نه بیره سمبولیزم که در فرانسه در زمانه اخیره ظهور کرده است. علاقه و رابطه تمدید این گرایش در صنعت و حالت روحیه جامعات. قیمت امروزه سمبولیزم. صنعت جدید Art nouveau]

صنعت با تمام ثبات و تفوق عالیتری که از از صنایع دیگر [illegible] واقف از نقطه نظرات طبیعیه محبوب است که ارزشمندترین چیزهای دنیای [illegible] کرده باشد. حتی بعضی [illegible] طبیعی و غیر [illegible] است که از مقتضیات شرایط و ظروفی است (Conditions et circonstances) که فن صنعت را تلقین میکنند.

امروز تمام محققین و متفکرین صنعت اشتغال دارند، البته این عقیده را [illegible] بر این تکرار تمام صنایع در ترقی عظیم موجود است که اینکه هر زمان آن قابلیت و استعداد [illegible] که از طبیعت خارجی در حال تأثر میشود و دیگر اینکه دارای سوقی است که آن تأثرات را با یک وجهی اظهار کند.

انسان قبل از آنکه بر اثر یک صنعت مدنیه همیشه باید با طبیعت زیادتر در تماس بود. البته یک وحشی [illegible] که [illegible] فرق با این ذوق و [illegible] طلوع آفتاب را با حالتهای متفکرانه در پای رشته بارها تکرار در روشن آن ساعتهای ... بهتر [illegible] حس میکند که یک نظر نشده اند. تحقیقات جاریه در وادی آنتروپولوژی و سوسیولوژی اثبات میکند که انسانها حوادث مختلفه طبیعت حیات حس خضوع و خشوع عمیق و [illegible] حیات حس هراس بهم و همیشه تولید کرده است که (تشکیل پرستش) مجبور به پرستش و تشکیل [illegible] که تجلیات جلال و جمال طبیعت بعضی از این حس خضوع بوجود آمده است میکنند و در نتیجه [illegible] و صاحبان [illegible] الخ در میان اسباب طبیعیه و تأثرات النفسیه (impressions subjectives) ... پیدا اکنند این قابلیت انسانها را فقط نقطه انتقال کرده و از اینجا شروع کرده پیش برده اند. در منشاء بحث صنعت نیز نقطه حرکت همین است.

امروز با تمام غیر مذهب بودن بسیار مسلم است که تأثیر عوامل خارجی با انسان نسبت بانسانیت اعتدال کرده و لیکن بدان سبب تغییر نکرده چه تأثیر که در جهت خطاب است برای وجود سبب یک انزاج و ... میشود و تأثیر که در جهت بکار رفته است آن را محروم و تمام شدید ادراک میکند و فقط چهره انسان با تمام [illegible] طبیعی شدید هر گونه [illegible] شاید در موقع خیال فشرده میشود تا وقتیکه تأثرات آنی و قوی از آن است. البته انسانها که در جهت این گرایش تأثرات از شرایط انسانیه نقل نظرات مدنیه است که ما آنرا صنعت مینامیم. این است که محققین فلسفه صنعت این شرایط ابتدائی و بسیکولوژی - فیزیولوژیکی را اولا با کمال اهمیت قید و تذکار کرده و بعد تأثرات آنها را تحلیلا تشریح میکنند. چون زمان و مکان مساعد بر تفصیل نیست در اینجا محض اینکه [illegible] تنها به بیان و شرح این الفاظ میکنیم.

عوامل ابتدائی طبیعی صنعت را در تأثرات و تأثرات با دیدیم که عالم خارجی در وجدان انسان القاء میکند. آیا این تأثرات چطور رشد کرده و به چه کیفیت صنایع نفیسه قابل ... است سبب شود؟ ... طبیعی است که رابطه تقلید بوده است!.. تقلید در انسان یک قابلیت طبیعی و مهمی است. از فلاسفه معاصر (تارد Tard) برای تحقیق در این تتبعات زیادی کرده است. در الحال یک فرضیه مهم است که به شکل مختلف میشود لکن تا فیلسوف رومی

(Lucrecius Carus)

همان فرضیه را با کمال لطف بیان کرده است. این فرضیه را اسپنسر هم قبول کرده که خلاصه ذکر میکنیم: (در فطرت انسان قابلیت تقلید موجود است بخصوص با روحی که تأثرات تأثیر خود و حدت آن را به سمت ... از آن در تحلیل جاهای زیادی میکند و تأثرات شدیده آن مدت مدید دوام میکند. واقعات را انسان بی ارزش [illegible] از این حیث تقلید مینماید. اگر واقعه موجب ذوق و حظ بوده آن تقلید او نیز محظوظ میگردد و اگر یک واقعه وحشت آور بوده باز از تقلید آن با خطر نکرده زیرا که صورت واقعه [illegible] او را بهیجان را میکند با عقیده [illegible] فرضیه) بر این [illegible] اند که [illegible] ندارد. [illegible]

برای [illegible] حقیقی دارد در حرف و صدا و با یک [illegible] عضلات و چهره او را گاهی روشن و گاهی فشرده میکند و تأثرات آنی و قوی واضح انسان است.

اگر یک واقعه، مرثیه و مسلک را بعد از تقلید نمایند؛ اگر هنرمندی وقایع حیات را dramatiser
کند باز بر اثر تقلید با شاگردان خود را از تخیلات رهائی بدرد و تنها ~~تأثیر صورت وقایع که برای روح ایشان~~
روح ایشان ~~[illegible]~~ بیان طبیعی که صورت وقایع روح آگاه شده بر وجدانها تأثیر میکنند. و در این
نیز حرفی است. اینک این وضعه را با یک تأمل ساده و روشن خلاصه کردم و این ذوق [illegible]
که من نیز قبول دارم مشهوراتی است که بنظر میآید حقیقتاً برای شعبه (صنعت تماشا) نظریه
مشهورتری است. این سخن هم بحث مهمی است چون در اینجا بخواهم تنها از سمبولیزم حرف
زنم محض ملاحظات سفیدنامه که باید در حوالی سیکل کنم.

چون بحث بدین مرحله رسید در نتیجه (مسئله نسبت های تقلید و صنعت) واقع میگردیم
و مجبوریم بدین سئوالها جواب دهیم: (صنعت تنها از تقلید طبیعت تولید شده؟ یا تنها با تقلید
کردن طبیعت صنعت میگردد؟).

برای سئوال اول میخواهم گفت و برای سئوال دوم نه.

در اینکه صنعت از تقلید طبیعت زائیده شده در این شبهه نیست و تمام تحقیقات این را اثبات میکند
حتی در دوره حجری انسانهای وحشی که با فیلهای ماموت در ایران در آن زمان معاصر بودند رسم این
حیوانات را و بعضی وقایع شکارها را در تاریخ ایران حک کرده‌اند و باندازه خوب رسم کرده‌اند
که موجب حیرت است (هنوز) این آثار در موزه‌های پالئونتولوژی زیبا است.
صنعت اگر عبارت از تقلید باشد بشر بتدریج با وسایط تکامل وسایط ترقی کرده و در یک مرتبه باقی میماند
چنانچه الحال نیز همان است. مثلاً در اوایل رنگ و رنگ روغنی پیدا شد تقلید طبیعت دیگر زیادتر
بحقیقت نزدیک شد. فقط همین باشد باز تقلید است. آیا صنعت بدین نام باید قناعت کند؟
و در این دایره باید باشد؟ اینک همین سئوال مهم این است. دنیا باید جوابها که این مطلب بشود
در عالم صنعت (مذاهب) اساسیه تحقیق کرده است.

در فلسفه مادیونیکه باستقلال عالم خارجی قائل میشوند در مقابل ایدآلیست‌ها که آن عالم خارجی را انکار
مینمایند و در همه صنعت هم میباشند صنعتکارانی که به تقلید کردن طبیعت مادی و خارجی قانع شده‌اند
و نیز در مقابل رومانتیک‌ها در مقابل صنعت هستند. حتی بعضی از اینها این فرقه را با بلاغت
نزدیک میکنند فلسفه و بریک‌یی از آن است چونکه شایسته است بگویم فلسفه عرفانی است.
در هر صورت ناتورالیستها که میخواهند که در قید تقلید طبیعت محصورند و از برای
صنعت این کفایت نمیکند، زیرا من از آنکه بخواهم عادیات و مناظر طبیعت را توصیف کند
تنها بدان قناعت نمیکنم. میخواهم که او آن تأثیرات را که خودش در مقابل طبیعت حس کرده
ترسیم نماید. من از او تنها به وقوعات یا مناظر طبیعی قانع نشده و آن تأثرات نفس او را
طالب میشوم. یک صنعتکار حساس و دقیق در مقابل همان طبیعت چیزها را احساس میکند که
وجدان از آن کمتر تأثرات محروم و اکثم است. اگر او تنها آن چیزها را که وجدان من
از احساس آن عاجز بوده برای من القا کند و با قدرت بیان دارا باشد من او را
یک ارتیست ماهر خواهم شناخت و او وجدان مرا در ساحه بیانات خود آشنا میکند
و آن حس‌های عالی و دقیق که تا آن زمان از ادراک آن محروم مانده بعد با اثر الهام آن صنعتکار
میفهمم و در ~~[illegible]~~ و در رتبه انسانی بلندتر میشود. در نتیجه صنعت این زمان است
موجب است اگر دارای این مزایا نیست بیرون نیست از ضرورت که ناتوره‌ایزم عادی
کافی نیست نهایت در وادی تقلید و توصیفات dégénéré میگردد و میرود.
اساس صنعت باعتبار ماهیت خود (subjectif) است از طبیعت مواد و عناصر اولیه
استفاده میکرد. ولی اینها در نظر صنعتکار تنها واسطه تشبیه است ~~[illegible]~~ واقعیت
حقیقی (حس و فکر) برای صنعتکار از خارج نمیآید چونکه در نزد فلسفه حاضر محقق است که فکر و حس
صرف از ذات (الذهنی subjectif) است. تا یک شخص متفکر و حس نداشته
در طبیعت اگر نه چیزی پیدا نمیشود. تا در نتیجه ثابت و تفکرات عبارت از آن تأثرات عالم خارجی

به وجدان ما القا میکند. مهمترین اثرات از عادات اسباب از خارج است.
بنابراین اگر صنعتگر به عالم خارجی فکری بدهد آن عبارت از انعکاس تأثرات درونی خارج که در آن
صورت جلوه گر شود. و اگر نه در طبیعت نه حس نه فکر نه صنعت هیچکدام در وجود نیست.
آن شاعر که بهشت را ... مشاهدات اسرارانگیز آن دیده، مهتاب محزون و شورانگیز [illegible]
و شبهای دراز را با حسرت فراق [illegible] حس و فکر خود را با عالم [illegible] میکنند
و اگر نه این کار دلیل وجود نیست که طبیعت مالک انگیزه خود است.
پس ناتورالیست ها که طبیعت را تقلید میکنند کسانی هستند که از جهت اولی صنعت [illegible].
و رومانتیک ها کسانی هستند که عوامل خارجی را باندازه لزوم آن اهمیت نداده و تنها تحت تخیل شخصی
خود یک عالم (Fantaisie خیال صرف) ایجاد نموده و آنرا تصویر کرده اند.
طبیعی است در این مذهب ناتورالیزم برای اینکه در تشابه خطا برده مفرط است.
(subjectivisme) تا وجهات مخیله نیرو داد. ضعیف، [illegible] اعتقاد
صحیح فلسفه در دایره (subjectivisme) باقی مانده است.
با وجود این مادامیکه بنام رومانتیزم یک مذهب و یک مسلک بوجود آمده است، البته بعضی
عواملی بوده که به مرور و تولد آن باعث [illegible] است. این اسباب و عوامل را اخیرا از فلاسفه
و منقدین تتبع نموده اند. بهترین اینها اجتماعی و اخلاقی نظر یافته: [illegible] منکره ای
حاکی که بر [illegible] بوده از عالم حقیقی بر [illegible] امید سعادت و امید نجات در عالم
انظار [illegible] نموده اند. در تاریخ [illegible] انقلاب واقع عمیقی که در [illegible] بزرگ
احضار کرده [illegible] حادثه معنوی اجتماعی تجلی کرده است. [illegible] های فرعی [illegible]
در وجدان اجتماعی [illegible] را تولید کرد که [illegible] انقلاب [illegible]

بعد از انقلاب کبیر فرانسه که در روحیه [illegible] بعد از جنگهای بزرگ آمده بود ضعف عالم حسی [illegible] را
در این باب [illegible] امید و از امید بهشت های [illegible] بشر با حسرت بسوی رومانتیزم سوق نموده است.
و این هم یک قانون طبیعی است. بعد از انقلاب کبیر فرانسه این حالت روحیه در جماعت
با تمام اعوجاجات خود در صورت واضح تجلی کرده است.
انقلاب کبیری که بر [illegible] نهایت [illegible] از تمام [illegible] منفیه و حاضره عادات اجتماعیه را
متزلزل ساخته و تمام پرنسیپ های مقدسه را با کمال غیظ شکسته و خراب کرده، ما خراب
کردیم و [illegible] خراب [illegible] گمان کرده بود. [illegible] میشد که [illegible]
[illegible] خواهند شد که [illegible] را [illegible] و جهان [illegible] خواهد کرد. در صورتیکه [illegible]
تا [illegible] اثبات میکرد که [illegible] عالم [illegible] است. [illegible] دوران [illegible]
بالطبع آن امیدهای بزرگ با مأیوسیت [illegible] وجدانها [illegible] یک استراحت و تسلیت
موقت را طالب بودند به پرنسیپ های قدیم [illegible] برگشتند. [illegible]
(فلسفه طبیعت) [illegible]
یک سعادت ما فوق قدرت خود را [illegible] مردم از آن فلسفه هر قسم سعادت را
امیدوار [illegible] بالطبع آن امیدها [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] و خیال پرست را ویران کرد. [illegible] سعادت مخیله
محتاج [illegible] عالم حقیقی که او را [illegible] وجدان خود [illegible]
[illegible] (Fantaise) [illegible]
[illegible] در فلسفه و هم در صنعت رومانتیزم را تأسیس کردند. [illegible]
که در خیال خود تصویر [illegible] ایجاد میکردند) با وجود [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] حقیقی [illegible]

انها تنها آثار بعضی از صنعتکاران روسی نخستند که روح حقیقت اشیاء را صورت ظاهر ایشان،
و کلمات ~~بر کنند~~ معنی ~~عمیقت ایشان ارزشت~~ ~~کرد~~ معنی را عبارت لذا ان اشیاء
آنها را فرض کرده و ماورا را با خیال خود اکمال نمودند. تا نیز هنرنگاران یک معنی
مخیلی که بدین صورت ایجاد و اظهار شده بود از یک وسیله دیگری نیز قوت خواهد کرد؛
مرجعین (هنرمندان پیشین) کسانی بودند که دوباره ایشان قدیم را تقلید کرده بعضی
صنعتکاران حسی و رقیقی که از عصر حاضر برای خلف کردن در تمام وحدت تنفر نمایند
در انتساب تخطر کرده سادت را در مرجع نمودن و عطل فرض کردند.
لذا بنام (Preraphailisme) اول در انگلستان مکتب صنعت بلاغی
تشکیل یافت و عین عوامل است که در فرانسه رمانتیزم را تولید کرد. تنها
در احوال و ظروف مختصر فرقی موجود است.
تشنیع دقیقانه این شایان ملاحظه ماکس نوردائو (Max Nordau)
ادعا میکند که سمبولیزم که اخیرا در فرانسه ظهور کرده چیزی است که لذت بره رافائلی تریزم)
آن بره رافائلیزم که در رجوع نمودن و عطل (که با یک تشویق و تشریح قرون وسطی) امید
راحت وثبت را که سبب بوده زائیده شده است و از تجلیات ترضیه حس صنعت است.
معتقدم که نقطه نظر در این ادعای ماکس نوردائو بحث مرضی و غیر طبیعی بودن این طرز صنعت
نبوده است. زیرا به عقیده من درست و ماکس نوردائو از ... بعلاوه به ... خیلی از فیلسوف؛
و سر سید لوغ؟ در مرجعین خیلی ... است و مسالک ... احوال غیر طبیعی و علائم مرضیه
~~مکتب~~ اثر ظهور میشود. ... مذهب و صنعت است. و در این ... است که به دوران
دیگر بعقیده من صنعت طبیعی ... زیرا صنعت ... است و صنعی و ... است.

در این عوامل طبیعیه صنعت پیسولوژی اوت که در فوق نمی از ان صحبت کردیم. صورت و ماهیت یک چیز
امر دیگری است. و اسباب و عوامل آن امر دیگر. در اینجا آنچه برای ما لازم است صنعت و ماهیت آن است
اسباب و عوامل آن راجع به فلسفه است. ما صنعت را مانند نتیجه فلسفه اسباب و عوامل تلقی
کرده و اورا با آن ماهیت تشریح میکنیم. این است دایره مطالعه صنعت. با این حیثیت
سمبولیزم یک مسلک است و در مدت ... تاثیرات کم و بیش دوام داده. تحت اثر احتیاجاتم
لازم است باید تقدیر کنیم. بلکه از این مسلک از الهامات غریبه و ماخذهای مرضی باشد.
آیا افکار ژان ژاک روسو راجع به فلسفه محصول کیفیات ... است؟ بی شبهه که نیست!
و بی شبهه آن فلسفه باطل است. اما سبب انقلاب کبیر شده است، دارید و کم برای آن نفخ
روح داخله قوت کرده ... آن اندازه که با اثرات ... آن اندازه زنده و هم یک فلسفه است.
سمبولیزم را با ~~...~~ ... ماهیتی که نوردائو گفته عقلی نائیم، حس حیات اوراق از دائم
افکار نمائیم، و بدان حیثیت تشریح میکنیم. ... تمامی سیلات و ...، (subjectif)
است نزدیکه این ... تنها راجع بعالم خارجی است در عالم وجدان ... ، به صور
حسیه تاثیرات ... ، در سیلورت برای هر اسمی و هر چیز ... است یعنی
(symbolique) ... نیز هیچ فکر را ... و ... .
اشیا اگر یک فیلسوف موجود ... اند هر یک از آنها با صورت خود تعیین وجود میکند آیا آن
صورت؛ در حد ذات خود است؟ یا نیست؟ اگر هست با آن صورت واگر نیست با صورت
دیگری ~~...~~ موجود است؟ کی ... اند. تنها ... که صورت تحقق
هر چیز تقدیر (representation) تنها با حالات ~~sont~~
sensations است. این است که شهیر شوپنهاور ... گفته است:
«عالم اثر تصور من است».

در این صورت فنی در برابر فلسفه می‌ایستیم؟ چه در عالم ظاهر و چه در عالم باطن. چون این طور شود برای یک
صنعتگر باید جلوه‌گر شود؟ طبیعت شاعرانه سمبولیک معنی تمثالی بود - و هم این طور بود طبیعی [illegible]
کدام رسام ~~[illegible]~~ توانسته است که بعد رفت با [illegible] بالجمله یک چیز را چنان ترسیم کند که مطابق
مراقب اصلی و حقیقت آن باشد؟ تعریف و تصور حقیقت اشیا که الا الله برای ما مجهول است
زیرا که خارج از حوصله ~~تصور~~ صنعت است از حوصله تصور بشر هم خارج است. ما باید تمام موجودات
و جمادات خود را تصور کنیم فقط این است که باید آنها را بر شکل تمثالی ربط کرده تصور نمائیم.
اینک در این ادعا [illegible] نورداو با فلسفه‌ها متحد الافکارند فقط که سمبولیزم با این معنی حق است.
در سمبولیست‌ها بی‌اختلاف ارکان [illegible] میکنند؟ اختلاف در تفسیر آن تمثال (symbol) است که در صنعت ~~[illegible]~~ واسطه ادات است. زیرا نورداو در سمبولیزم
[illegible] بگوید که: (صنعت بزرگ در صنعت عبارت از اینکه به واسطه symbol
یک حس یا یک فکر صورت بدهی.) و سمبولیست‌ها صنعتگران سمبولیست هنروران را می‌بینند
و چون [illegible] آنها را انتزاع [illegible] میکنند. سمبولیزمی که نورداو میخواهد ~~[illegible]~~ تمثال را در ادبیات شرق زائد [illegible]
نمی‌کنی [illegible]؟

فرض یک شاعر [illegible] یک حکایت [illegible] یک مرتبه مجسم را بیدار [illegible] دارای حسی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] به زبان سامی [illegible] است [illegible] مثال وضع کرده [illegible]
در صورت طبیعی تصور کند این نقش یک ارتکاب [illegible] است. و اگر شاعر
یک مرتبه را با احساس آن ترتیب تشبیه کرده [illegible] ایران [illegible]
آن مدنیت را قصری فرض کرده [illegible] آن قصر را خراب شده تصور نماید و در [illegible]
خراب آن ادوار [illegible] را تصور کند ~~[illegible]~~ آن سمبولیزم است [illegible]
که [illegible] آن طور بود [illegible]

آن قصر که بر جوخ [illegible] پهلو [illegible] که او شان نهانی رو دیدم که در کنگره آن [illegible]
نوشته [illegible] که گوگو. گوگو. (خسته بودم) ~~[illegible]~~ در حقیقت [illegible])
[illegible] حرکت [illegible] (La rache) [illegible] انها که دارای [illegible] است
آثار سمبولیک میباشند. ما گفتیم نورداو در سمبولیست‌ها [illegible] این حقیقت را باید انکار کند.
عدم [illegible] و [illegible] می‌یابد. بدین سبب در اشعارات و تشبیهات و [illegible] صنعت
در [illegible] ~~[illegible]~~ می‌بینید. [illegible]
عواملی که راجع [illegible] مرضیه و اجتماعیه [illegible]
[illegible] نوع سمبولیزم [illegible] اجتماعی
(~~[illegible]~~ Dégénérescence social) [illegible] رابطه [illegible]
موجود است. [illegible]
[illegible] (impressionisme) [illegible]
[illegible] (impressionism) [illegible]
[illegible]
[illegible]
(impressionniste) [illegible] سمبولیزم ~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] impressionisme [illegible] کردم.

در اروپا بالخاصه در انگلیس و پاریس آن در تابلوهائی که در نمایشگاه ها دیده ام غیب آنها
اثر (impressionisstes) ها است (Nouvell ecole
برگزید . ~~به هم و بر شرایط آن ... تنها راجع به ...~~
تا بعدها (impressionissme) که تنها برای ... از عبارت در بازی های
ضیا و رنگ درست شده و بر هم و بنا بر شرایط آن به چشم لازم است رعایت شده
انها درو حول یک تاثیر هرا ... می کرد .
طبیعی است که غیر ممکن بودن حلقه ها برای القرای بر ذهنی ... (یک ابهام زورکی)
ام از همین بدو تاثیر تولید یافته است . و دیده در هر موضوع علمی موفقیت ملکی است .
شلد هنگام غروب اشعه منتشر آفتاب در روی آنها را که چگونه جلوه ای رنگ ارائه میدهد
به امپرسیونیست ها در تصاویر این ... شده اند ، و همچنین طور در منظره یک دهکده
که به زرد رنگ شده اند و ... در منظره یک شهر با بزرگی ... معلوم است .
امپرسیونیزم از صنعت ژاپون متاثر شده است . امروز این امر مسلم است . امپرسیونیزم
اگر موفق شده در آن صنعت که ... ضبط آنات حیات (sur le vif
مسلم خواهد شد .
سمبولیزم اگر مستقل و حقیقی است بر حیات و افکار مثل یک ... صورت تمایل ... کرده
و به آن حسی تمیز می یابد . در صنعت معماری هم حس خضوع و خشوع که ... را کشف کرده
در بنای ادیان مستند است ... صنعت معماری را ایجاد کرده است .
مثلاً کلیسا در زیر یک قبه بزرگ ضیا دارد با ... اول چیزی که انسان حس میکند حس خضوعی است
که حقارت ... را کشف شده ... این سمبولیزم در هر ... است

گزیده های بزرگ ابرا و اثر های خود ابراز کرده اند و همواره که شیوه ای که حیات و آمال شعرا را
(symbolise) میکنند . فقط این سبک صنعت که امروز این اسم معروف شده
چیز دیگری است . ~~[illegible]~~ ازو از رسم ... در رسم و تصویر برای Decoratif
انقدر دنیا یکه چیز که در شعر بوده ... impressionisme ماده
بزرگ تر از آنها ... را که ... ~~[illegible]~~ ... یک tableau
(impressionisste) ... محفوظ شده است .
یک سبک بزرگ شد در مقابل سبک های ... Arnouveau
گرفتن ، ... یونان ... (ancardorement ... و
de cors یک تاثیر خوب اجرا میکنند . تا بعد یک آهنگ بزرگ
(harmonie) ندارد لذا در خصوص تزیینات ... خیلی ... دور اگر
... است . ... در هر مملکت ... باقی مانده است . ... بزرگ
~~[illegible]~~ ... در اسلوب ... گوتیک
و art ~~[illegible]~~ nouveau برای آن ... مجسمه ... نمی شود . اگر ...
... شده ... خواهد شد . ولی ... جواهر
... در ... تصویر
Ar nouveau ،
ترجیح داده خواهد شد ، در هر حال ... سمبولیزم ... است برای
صنعت ... معنای ... دارد . ... subjectif

ما طبع ادب ایکت مصلحت نامه در شرح، است افزایش تأثیر نیز صدرها بدون

تثبیت اینها تأثیر دیموکراسی جمع نمایم لذا در مقاله دیگر خواهم داشت .

خدمات [illegible] ایران [illegible] اول ۱۲۹

[illegible] ۱۰۱ ۲

[illegible] ۱۲۱

[illegible] ۲۳۲

[illegible] ۱۲۲

[illegible]

[illegible] ۴۰۹

[illegible] ۵۳۰

ادبیات [illegible] ایران [illegible] اول صفحه ۵۰

[illegible] ۱۳۶، ۱۷۶، ۳۶۰

[illegible] زاده ۱۵۰

تاریخ [illegible] ۸۳

[illegible] علی زاده ۲۵۰

[illegible] ۳۱۸ — [illegible] ۲۰۴

صنایع [illegible] ایران ۱۰۴ — [illegible] ۳۴۲

[illegible] ۱۴

[illegible] ۱۹۲ — [illegible] ۳۳

[illegible] ۲۳۴ — [illegible] ایران [illegible] ۴۶

[illegible] ۴۹ — [illegible] ۵۸

[illegible] ۱۰۷

[illegible] ۲۶۶

[illegible] ۲۵۹

[illegible] ۱۷۱

[illegible] ۲۶۳

[illegible] ۲۸۳

سلمان ساوجی — دیوان شعر سال ۱ ع ۶ — غزل دیوان سعدی ۱۱۹

اسدی طوسی ۳۳۳ — تقلید و ترتیب دیوان ... ۱۷

عرشی کرمانی ۳۵۲، ۲۰۱، ۴ — ... ۳۶

... مروزی ۳۳۷

... سال ... ۴۶ ۱

... ۱۱۵، ۲۲۹، ۴۳۰

... ۵۹۱

... ۳۴۵ — ۳۹۵ — ۵۵۶ — ۶۲۰ — ۶۲۳

قصیده سعدی ۲۱۰

... ۵۹۵

...

... ۱۱۰

...

~~...~~

تذکره ... ایران — ایران شهر سال ۱ ... ۱۱۶

...

- ۹ ... شاعر
- ۱۳ عجب ... نادری
- ۲۶ نامه ... جواب نامه ...
- ۳۸ القاب الملوک
- ۴۳ ... شاعر
- ۴۸ ... لیستی
- ۴۹ میرزا احمد تبریزی
- ۵۸ وحید
- ۶۶ ... تقلید ... دری
- ۷۰ ... تبریزی
- ۹۲ شعرای ...
- ۹۴ ... العرب ...
- ۱۰۶ ... ضرب
- ۱۰۹ ... سعدطهی ...
- ۱۱۰ ... فردوسی
- ۱۱۴ ... سعدطهی ...
- ۱۱۸ غلط ...
- ۱۲۳ ... الماس
- ۱۲۹ ... دوان
- ۱۴۰ ...

زمینه

- ۱۴۱ ... نگارستان
- ۱۴۱ ... حرب ...
- ۱۵۷ قصیده ... سعدی
- ۱۶۷ قصیده میرزا ... ترکی ...
- ۱۷۰ ... شرکدل
- ۱۸۱ ...
- ۱۸۴ وفات ...
- ۱۸۶ ... شیرازی ...
- ۱۹۲ ... ترکها
- ۱۹۵ ... قندیل ...
- ۱۹۷ ...
- ۱۹۸ ... اتفاق ...
- ۲۰۲ ... دوان
- ۲۰۳ ...
- ۲۰۴ ... الدین ...
- ۲۰۷ ... ترکی
- ۲۱۰ ... وقف
- ۲۱۲ ... عشره
- ۲۱۳ ... اصطلح
- ۲۲۲ ...
- ۲۲۴ ...
- ۲۳۰ ... سعدطهی ...
- ۲۳۱ ...

- ۲۳۶ ال ...
- ۲۳۸ ال ...
- ۲۴۸ ... نجم
- ۲۵۴ ...
- ۲۷۳ ...
- ۲۸۴ خطبه ...
- ۲۸۱ ...
- ۲۹۲ ... سطرب
- ۲۹۲ ... ادب
- ۲۹۸ ...
- ۲۹۹ عقد ...
- ۳۰۱ اول ...
- ۳۰۵ ...
- ۳۲۲ وقف نامه
- ۳۵۲ سعدطهی ...
- ۳۵۴ ...
- ۳۶۰ ...
- ۳۶۶ ...

اصطلاحات جدید

ا

استخوان تیک کردن :

ب

ت

ج

چرخ چنبر کردن : در ترقی کرنیه که طرف خیمه را وارد کند

۱- کَنْدْ : بترکی ده را گویند و در بعضی از طوایف ترک شهر را کند گویند چنانکه :
کاشغر را اوردکند گویند یعنی شهر آبادان
قصبه فرغانه را اوزکند گویند یعنی شهر خودمان و سمرقند را سمیزکند یعنی شهر فربه چون
بر اثر بزرگیش وامی شهر را ، در قدیم سمرقند میخوانند . رج : ترجمه لغات کاشغری ص ۲۸۸ جلد اول

۲- تِگِیتْ : جمع تگین و آن در معنی اسم بنده بود بیرون از آن لقب شد با بنا و خاقانیه ص ۴۹۲ جلد اول

۳- بَگِجْ : لقب تگین است چنانکه گویند بگج ارسلان تگین . این کلمه بک است و کاف
جیم آخر حرف تصغیر است یعنی بک کوچک

۴- تِگِشْ : یعنی عوض کردن و عوضی هر چیز و از اعلام مردان است . ص ۳۰۷

۵- تِگِرْق : نام یکی است که برادران را نسبت بدو است اول شیر او [illegible] ای امر و پیش بتیزاق است
که بمعنی امر و دو جوان است . ۳۱۶

۶- تُنْکْ : نوعی .
وزن آن بر کار (؟) تصغیر پیراهن است .
۷- تُفَکْ : بوت بید یا ... درخت تری که شاخه شکسته بگذرد گو دو [illegible] ۳۲۱

۸- تِکِینْ : چنانکه در فوق گذشت در معنی بنده را می گفتند مانند کمشتگین یعنی بنده چون سیم ارسلان تگین
الب تگین یعنی بنده چابک ، قتلغ تگین بنده مبارک . سپس بکلمه این اسم
از بندگان با امرا و کسان خاص بیش و یکی از ایشان ، ترکی خود را بنده در شاهی بیدار حوز
بنده می گفته‌اند بر اثر تواضع ، با ادغام به این اسم مخاطب شدند . ص ۳۴۹

سالهای ترکی

با و سالهای ترکمان خواست تاریخ جنگی را که چندی پیش روی داده بود بداند و بدلیل اختلافی که روی داده است آن را
ندانستند پس از قوم خود پرسید کسی گفت چنانکه تاریخ این جنگ را ندانستیم اینک آن را بر این اساس
رسم خواهیم داد پس آنگاه . قرار بدین نهاد که دوازده سال بعده دوازده برج بیان کنند و هر سال را
بنام آن نامید تا در آینده و جنگی در حساب رسم دهد .
پس شاه بگفتار برفت و فرمان داد که دو شرم کنند از کدامیک آب که در آنجا بود دوازده صنف
از حیوانات را از آب گذشتند بترتیب هر حیوانی که بگذشت نام آن حیوان را بدان سال می‌نهادند

اول سیچقان ییل یعنی موش که اول عاریم در دو دارا یک سال که دوازده ماه [illegible]
(سیچقان ییل)

۲- اود ییل : یعنی سال گاو	موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
۳- برس ییل : = سال یوز	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
۴- تقیشقان ییل : = سال خرگوش	وآنگاه به اسب و گوسفند است حساب
۵- ناک ییل : = سال نهنگ	حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار
۶- ییلان ییل : = سال مار	
۷- یُنْد ییل : = سال اسب	
۸- قوی ییل : = سال گوسفند	
۹- بیجن ییل : = سال میمون	
۱۰- تقاغوی ییل : = سال مرغ خانگی	
۱۱- ات ییل : = سال سگ	لغات کاشغری ص ۲۸۹ جلد ۱
۱۲- تنگز ییل : = سال خوک	

در این ترتیب ... از این سالها تفأل می کنند مثلا گویند در اودییل از آن حرب زیاد شود و در سال مرغ
طعام زیاد شود و ...

۹ – بُغرا : شتر نر بزرافان

۱۰ – جَغری : شاهین، صقر، جغری بیک

۱۱ – آت : اسم

۱۲ – آت : لقب بزرگ قوم را آتنغ گویند

۱۳ – تُتُش : بداخلاق، مدبر

۱۴ – تُغراغ : طابع الملک و توقیع (کذا) طغرای پادشاهان است) بالفرنیه ولا تعرفه الترک ولا اوری اصله ص ۸۵ م

۱۵ – قُتلُغ : مبارک

۱۶ – تُغرُل : نام پرنده جارحه ایست که هزار طعمه کشد و یکی را میخورد و بدین سبب او را تغرل نامند . ص ۴

۱۷ – قلاوزه قلاوز : دلیل .

تاریخ اسامی ... بعد ... گو

۱ – ظفرخان پسر خواجه ... که ... زنده و در ... صاحب او بوده است . (... گو)

۲ – طاهر نصرآبادی : این تذکره به نام صفی میرزا ... شاه سلیمان فرزند شاه عباس ثانی در سال ۱۰۸۳ شروع شده است تاریخ اتمام آن و تاریخ وفات مؤلف ... جلد در سال ... ص ۱۸ ص ۶۹

۳ – ... خان که ... شاه عباس ... ۱۱ ... صاحب ... بوده ... ابوالحسن ... زنده بوده که ...

۴ – خواجه ابوالحسن تربتی ... اکبرشاه ... بوزارت شاهزاده دانیال پسر اکبرشاه ... از فوت اکبرشاه در پادشاهی جهانگیر بوزارت رسیده در سال ۱۰۳۳ حکومت کابل ... تا آخر سلطنت جهانگیر ۱۰۳۷ زنده بوده تیغ الجنی – اقبال نامه جهانگیری

ظفرخان پسر احسن هم پسر خواجه ابوالحسن بوده که ... به ... کشمیر ... شده و ... تبریزی در صحبت بوده است ... در تاریخ ۱۰۳۴ ... با ظفرخان بوده تا در سال ۱۰۴۲ که حکومت کشمیر به ظفرخان ... او ... اصفهان برگشته است خواجه ابوالحسن گویا تا آن تاریخ زنده بوده است زیرا در دانشمندان آذربایجان ص ۲۲ ... ترجمه حال صائب ... که در سال ۱۰۴۲ که ظفرخان به نیابت پدر بحکومت کشمیر رسید و چون صاحب تیغ الجنی ... که ... کشمیر ... و ... سوم ... که یا در آن تاریخ مرده است یا ... بوده آن . تیغ الجنی – دانشمندان آذربایجان ... تاریخ وفات وی ۱۰۷۳ ...

۵ – تیغ ابوالحسنی :

اسم : ... – ... سوم ... تحفه ... کرد .

۶ – ... خان که ... تاریخ ... (دانشمندان آذربایجان ... است

۷ – ... که ... ؟

... جهانگیر ...

مصاریع و ابیاتی که در حکم ضرب المثل بوده مصراع اخیر آن را در کتیبه ... بود

۱ آخرین قصه‌ها (رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت) ... و شب نیز گذشت (پذیرفت در بخت)

۱ ادواری (یک دیدن از برای ندیدن ضرورت است) هر چند روی مردود نیا ندیدنی است

ق

قمیز [illegible]

شمع انجمن امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر [illegible] تاریخ تألیف ۱۲۹۲

نگارستان تألیف سید نور الحسن بن امیر الملک = ۱۲۹۳

صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیر الملک = ۱۲۹۴

شهنواز خان در سال ۱۰۰۳ ابراهیم عادل شاه ثانی او را بمنصب [illegible] سرفراز کرد تاریخ فرشته جلد ۲ ص ۷۹ سطر ۲۱

۱ شاه سید محمد زمان اله‌آبادی — شاه عبداللطیف اله‌آبادی [illegible] به تاریخ [illegible] گردد

۲ ابوالحسن میرزا پسر سلطان حسین [illegible] به تاریخ و شرح [illegible] خودش [illegible] بوده

۳ میر ابوالحسن شیرازی در زمان شاه سلیمان بوده [illegible] در ۱۰۰۵ وفات کرده [illegible]

۴ ابوطالب پسر خواجه عبدالله شاعر بوده [illegible] ؟

۵ شمس الدین [illegible] صبح گلشن را دیده بوده است [illegible]

۶ — اتابک مظفرالدین [illegible]

۷ — [illegible]

۸ — خان آرزو — [illegible]

۹ — میرزا عبدالغنی قبول کشمیری شاعر است [illegible]
[illegible] ۱۱۵۰ [illegible]

۱۰ — [illegible]

۱۱ — [illegible]

ا

ابو بكر ١٤، ١٤، ١٦، ١٧، ١٧، ١٧، ٢٢، ٢٣، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٢، ٣٥، ٣٧، ٣٩، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦

اعاصي ١٥، ٢٥، ٣١، ٣٨

[illegible] ٣١

ابو المظفر [illegible] ٣٤

ابو الفتح [illegible] ٣٨

ابو [illegible] ٤٩

٩٩ ب

[illegible] ١٤، ١٨، ٢١، ٢٥، ٣٠، ٤٢، ٤٧

بدر [illegible] ١٩، ٣٠

٣/ ٤/ ٨/ ٣٠

بدري ~~١~~، ٤٠، ٤٣، ٨٦/ ٨٧ - ٩١ - ٩٣ - ٩٤/ ٩٧/ ٩٨/ ١٠٤ - ١٠٦

١١٠

بن شعيب ، ٣٢، ٤٨

بن المؤيد ٤٤

در قصهٔ چینی که در حکایتی راجع به یوسف قدره‌چی است و تذکرهٔ نصرآبادی در صفحه ۸۴ درباره رجب ادهم یک
از جای به نف قدره‌چی آورده شده است

2

۱۰۱

ک ۳۲

2

جلد ب جاری ~~۳۱۲~~ ۵۳

۱ــ جهانگیرنگر ــ یا جهانگیرآباد: قصبه‌ای در ولایت بیرات در ۱۰۹ کیلومتری شمال (جنوب) شرقی دهلی [illegible]

~~جاری ۳۳~~

دیقی ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۵، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۴۸

خروی

۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۴۴، ۴۶ ۴۲

حروف ۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

حطری ۲۲

مرض

صحه ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۷

حفاف ۳۶، ۴۱، ۴۳

روده ک ۲۱

روده بزرگ ۴۹

س ۱۰۴

سردری ۴

ز

زینتی ۶۱۹ ۴۲ ‐۷۰ = ۷۰ ‐ ۷۹ ‐ ۸۲ = ۸۲ ‐ ۸۷

۲) صدر ۳۴

ص

صفادرمرغی ۱۵، ۶۳

ش

شاگردپروری ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۴۷، ۴۸، ۴۹

شهید ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۳، ۴۹

شادخوارنشاری ۳۱

ظ

~~طه ۱۵~~

ظ

طه ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۴۳

طارخضر ۳۵

عوض ۴۶

عنبری ۱۳، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷

عاره، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۷

عنصری ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹
۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹

عیاری (دارسنگ) ۱۵

ع قرط ادکا ۱۶، ۱۷

ک

کی ۱۳، ۱۷، ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۸

ل

لیسی ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰

لعلعس ۱۳

فراسدی ۳۴، ۳۴، ۳۸

ن

قرع الدم ۱۶، ۱۹، ۲۳

۱۰۹ ه

هوگلی Hougli ~~Hogli~~

~~ذذوابع ایات بکانه ذنگر بسوس ...~~

نه‌ئی‌ات ذنگره‌ئه‌تان بردون ذ ذوابع یات بکانه .

و

۲

محک ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶

رضی ۳۷ سعودی ۴۷

شرقی ۲۶

سعودی ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۴۰

عرادی ۲۳ هستی ۴۵

ن

تشانی ۴۰

بونو عروض ۳۳۲/۲۰

انشا نویس در رساله عروضیه ما تقویم قف بر نیف ملاحظه است

چون یکی الف ~~جنل~~ لضرب فراز بذال گری　　مفتوح جیم بخوان مضموم دال گری

هر کس ز شعر تازی دارد و قوی باید　　او را درین صنعت خود نیم ارشاد
زیرا که با این کم و تازی فرد نبود　　و اگر زبره ... تازی چون لعل

این علم اگرچه اول تازیان فرهنگ　　برای پسندها نیز هم قرآن گفت
زیرا که چون بحر قرانی قونوی　　بازیافت خبری هر چه نه لذیذ شیرین
گر علم باید گیری از دانای یادگیر　　ور عیب نفس خواهی از خویش باز گیر

ص ۲۳۸

111